

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۲-۱

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۱ مهر ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۸۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۸۲		
فرشاد کوهی از خوزستان	لیلی حسینی‌زاده از تبریز	رویا اکبری از تهران
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	پارمیس عابسی از یزد
عارف صیفوری از اصفهان	مهران لطفی از کرج	پریسا حسن‌زاده از تبریز
مهردخت از چالوس	زهرا عالی از تهران	فهیمه فدائی از تهران
شبیم اسدی از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	بهرام زارعی‌پور از کرج
الهام فرزامنیا از اصفهان	الناز خدایاری از آلمان	کمال محمودی از سنندج
فاطمه زندی از قزوین	یلدا مهدوی از تهران	فرزانه پورعلیرضا از تهران
حسام موسوی از مازندران	رها موسوی از مازندران	ریحانه شریفی از تهران
شاپرک همتی از شیراز	فاطمه مداح از کانادا	مرجان فرخ‌سرشت از استرالیا

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خواننده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۵
۲	سخنان آقای شهبازی	۱۲
۳	آقای حسین از آمل	۱۳
۴	آقای حسن از همدان با سخنان آقای شهبازی	۱۸
۵	سخنان آقای شهبازی	۲۲
۶	خانم آرمیتا و آقای حجت از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۲۴
۷	خانم فریبا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۲۸
۸	آقای بیننده	۳۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۶
۹	خانم شکوه از نیویورک با سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۰	خانم پریسا از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۴۲
۱۱	خانم نگار و آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۴۶
۱۲	خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان	۵۴
۱۳	خانم یلدا از تهران با سخنان آقای شهبازی	۶۰
۱۴	خانم فرخنده از نجف‌آباد	۶۳
۱۵	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۶۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۸
۱۶	خانم سعیده از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۶۹
۱۷	خانم بیننده از تهران	۸۴
۱۸	خانم فرخنده (ادامه ۱۴)	۸۶

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱۹	آقای بیننده از تهران با سخنان آقای شهبازی	۸۹
۲۰	خانم مریم از فولادشهر اصفهان	۹۱
۲۱	آقای عباس از اصفهان	۹۳
۲۲	آقای نصراله و همسرشان از نجف‌آباد	۹۵
۲۳	خانم نرگس با سخنان آقای شهبازی	۱۰۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۲
۲۴	خانم پروین از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۱۰۳
۲۵	سخنان آقای شهبازی	۱۰۵
۲۶	خانم مرجان از استرالیا	۱۱۰
۲۷	خانم اکرم از قزوین	۱۱۵
۲۸	خانم بیننده از ماساچوست با سخنان آقای شهبازی	۱۱۹
۲۹	خانم زهره از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۱۲۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۲۶
۳۰	خانم توران از استرالیا	۱۲۷
۳۱	خانم زهره از آمل	۱۲۹
۳۲	آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی	۱۳۲
۳۳	خانم صدف‌ماه از تاجیکستان	۱۳۶
۳۴	خانم پروین از میانه	۱۳۹
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش پنجم ◇ ◇ ◇	۱۴۲



۱- خانم بیننده از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی ببخشید من اصلاً زبانم بند آمده.

آقای شهبازی: چرا؟

خانم بیننده: نمی‌دانم، اصلاً چون چندین سال است دارم برنامه گوش می‌دهم، هیچ‌وقت موفق نشدم و، زبانم قفل آمده، نمی‌دانم چه بگویم. خواستم تشکر کنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از شیراز هستم، ولی الان اصفهان هستم. شیرازی هستم.

آقای شهبازی: خب چند وقت است برنامه را گوش می‌کنید؟

خانم بیننده: چندین سال است، فکر کنم شش هفت سال می‌شود. آقای شهبازی چیزهایی که یاد گرفتم

آقای شهبازی: بله همین‌ها را بفرمایید.

خانم بیننده: ابتدا من فکر می‌کردم یعنی یک آدم کاملی هستم، مذهبی، روزه، نماز، همه این‌ها را رعایت می‌کنم، بعد موقعی که خوب گوش گرفتم دیدم نه، واقعاً همه این‌ها با ذهن بوده و خدا را شکر یکی یکی این‌ها را موقعی که تسلیم بودم این‌ها برداشته شد، ولی خیلی‌هایشان سخت بود برایم. اما نمی‌گویم که الان همه‌اش را انداختم، ولی این‌که یاد گرفتم آنصِتوا، یاد گرفتم که واقعاً من ذهنی دارم، پذیرفتم، و این مهمان‌ها که واقعاً این‌که قشنگ دارم این‌ها را می‌بینم، فرموده‌اند مولانا که خدا خیر شما بدهد که به ما یاد دادید، واقعاً این‌ها را دارم می‌شناسم.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین‌تر و نادرتر زآن شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و این‌که حاضر باشم، واقعاً این مهمان‌ها را یک موقع به صورت فکر هستند که اکثراً هم فکر هستند یا انسان‌ها هستند، من ذهنی خودم هست، اطرافیانم هست، فضاگشایی قشنگ یاد گرفتم، فضاگشایی می‌کنم برای این فکرها و خدا را شکر می‌کنم می‌بینم آن‌ها را و مخصوصاً مخصوصاً این‌که در لحظه بودن، حاضر بودن، که اگر که من در فکرم باشم، در ذهنم باشم، یا در گذشته و آینده، من اصلاً نمی‌توانم پیامی بگیرم. اصلاً



می‌آیند در خانه دل من، ولی این‌که من می‌گویم که وقتی که در ذهن باشم، اصلاً پیام نمی‌گیرم، وقتی حاضر و ناظر باشم، نه در گذشته نه در آینده، در لحظه حال که باشم قشنگ می‌بینم پیغام، واقعاً ناظرشان هستم، البته درد هشیارانه دارد، اما البته چون چندین سال است، دیگر اصلاً آن درد هشیارانه‌اش هم برای من خیلی لذت‌بخش شده و خدا را شکر اصلاً دیگر با هیچ چیزی معامله نمی‌کنم.

خیلی فکر می‌کردم من اصلاً توقع ندارم، بعد توقع‌هایم را دیدم، دیگر اصلاً توقعی از هیچ‌کس، هیچ انتظاری از هیچ‌کس ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: فقط و فقط از خدا می‌خواهم که من در لحظه باشم، تا زمانی که زنده هستم هشیاری حضور را مراقبت بکنم و از کسی نه این‌که رنجشی، رنجش خیلی بود، من فکر می‌کردم رنجشی ندارم، واقعاً رنجش‌ها را دیدم، الان هم واقعاً تمام نشده، ولی اصلاً ناراحت نمی‌شوم موقعی می‌بینم آن‌ها را. به قول دوستان که زنگ می‌زنند اصلاً من نمی‌اندازم، اصلاً خودش، خیلی‌هایش بود که اصلاً برای من سخت بود می‌گفتم محال است، ولی همین‌که چقدر اصلاً بدون این‌که آدم خودش ناراحت بشود، اصلاً می‌بیند که اصلاً افتاد، اصلاً کار ما نیست کار خودش است. با همان:

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنگه او ساکن شود از کُن فکان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

خود خدا این کار را می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و واقعاً می‌خواستم تشکر کنم، اولاً که خدا را شکر بکنم به خاطر داخل برهه زمانی که ما واقعاً برای من یکی و همین‌جوری که عزیزان می‌گویند خیلی خیلی سخت بود. خدا خودش این برنامه را سر راه ما قرار داد. امیدواریم خودش هم این برنامه و همه گنج‌هایش و همه کسانی که به برنامه کمک می‌کنند خدا آن‌ها را حفظ بکند که ان‌شاءالله تمام مردم جهان متوجه بشویم که ما بزرگ‌ترین دشمن درون خودمان هستیم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: و اگر ما این دشمن را شناختیم و این دشمن را بشناسیم و در لحظه باشیم که فقط و فقط هدف از آفرینش خداوند این بوده، مهم‌ترین کار ما این است و خدا را شکر اگر که این لطفی که خداوند در حق ما کرده، تا لحظه آخر ان‌شاءالله که تا زنده هستیم، حالا به عزیزان دیگر کار ندارم، به قول خود مولانا می‌فرماید ما نورافکن باید روی خودمان باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من فقط و فقط به خودم کار دارم آقای شهبازی عزیز. نورافکن روی خودم هست و مهم‌ترین کار من این است که من تا لحظه‌ای که در این دنیا در این جسم هستم، مراقبت بکنم از این حضور که به قول خود قرآن، تمام چیزهایی که در قرآن من خوانده بودم متوجه نشدم، حالا از موقعی که این برنامه را نگاه می‌کنم تمام آن معنایی که از احادیث و از قرآن و این‌ها بود، و حتی نماز، حضور در نماز اصلاً نداشتم، ولی الآن وقتی که آدم در لحظه باشد، حتی به غیر از این که نماز هم نمی‌خواند در حضور خداوند هست، به قول یکی از شعرها هست که می‌گوید یعنی کسانی که نماز می‌خوانند، عاقلان آمد پنج نوبت در نماز، ولی عاشقان همه لحظه‌ها را وقتی در حضور هستند، در نماز هستند. آقای شهبازی من زیاد صحبت کردم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب. دیدید چقدر چیز بلد هستید شما، زبانتان باز شد! چقدر چیز بلد هستید، ماشاءالله.

خانم بیننده: خدا را شکر. از تمام برنامه، از تمام نکات برگزیده‌ها همه را می‌خوانم آقای شهبازی و نمی‌دانید که چقدر شادی که بدون هیچ سببی، فقط شادی، از طرف درون است.

**ره آسمان درون است پَرِ عشق را بجنبان
پَرِ عشق چون قوی شد غم نردبان نماند**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

هر وقت که می‌خواهم بروم در ذهن به خودم می‌گویم که

**آوارگی نوشت شده، خانه فراموش شده
آن گنده پیر کابلی صد سحر کردت از دغا**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷)

**طواف کعبه دل کُن، اگر دلی داری
دلست کعبه معنی، تو گل چه پنداری**

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴)



هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده:

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

چه خوش صید دلم کردی، بنازم چشم مستت را
که کس مرغان وحشی را، از این خوشتر نمی‌گیرد
(حافظ، غزلیات، غزل ۱۴۹)

من تاج نمی‌خواهم من تخت نمی‌خواهم
در خدمت افتاده بر روی زمین خواهم

آن یار نکوی من بگرفت گلوی من
گفتا که چه می‌خواهی گفتم که همین خواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۹)

تا با تو قرین شده‌ست جانم
هر جا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:



نردبان خلق، این ما و منی‌ست
عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

هر که بالاتر رود، ابله‌تر است
کاستخوان او بتر خواهد شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

دویی از خود برون کردم یکی دیدم دو عالم را
یکی جویم یکی گویم یکی دانم یکی خوانم
(منسوب به مولانا)

که من از جنس جانانم.

این جهان با تو خوش است و آن جهان با تو خوش است
این جهان بی‌من مباش و آن جهان بی‌من مرو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۹۵)

گر سایه من در این جهانست
غم نیست، که من در آن جهانم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده:

ای نشسته تو در این خانه‌ی پر نقش و خیال
خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)



هر لحظه می‌گویم مثل همان سورهٔ یس، «يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»، ای کاش که همه می‌دانستند که ما الآن به وسیلهٔ بیداری مولانا به وظیفهٔ انسان بودنمان، به وظیفه‌ای که چرا ما در این دنیا آمدیم، فقط برای خورد و خواب اگر باشد که حیوان هم هم تولیدمثل می‌کند و هم بهتر می‌خورند، اصلاً آزار و اذیت و خرابی که ما انسان‌ها در ذهن می‌کنیم هیچ موجوداتی ندارند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خدا را سپاسگزارم به خاطر وجود مبارکتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: به خاطر گنجی که مولانا برای ما گذاشته از خدا تشکر می‌کنم. فقط آرزویم این است که جهانیان این را متوجه بشوند. نه تنها مسلمانان، همهٔ ادیان.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: که همه برای این آمدیم. خدا را شکر، خدا را شکر. از تمام این کسانی که به هر نحوی، از کوچکترین‌شان که علی کوچولو برادر حورا خانم تا بزرگ‌ترین‌شان مادر سوئدی از همه تشکر و قدردانی می‌کنم. هر کدام این‌ها برای ما، اصلاً هر کدامشان حرف‌هایی که می‌زنند خودشان را بیان می‌کنند.

همه‌اش می‌گفتم خدایا من بتوانم یک بار، چون که واقعاً این‌که کمکی که به من شد که خودشناسی همان خداشناسی است، این نعمت بزرگ خدا در حق من کرد، گفتم یک بار هم که شده من بتوانم صحبت بکنم، شاید این جبران معنوی نکرده باشم، نمی‌دانستم واقعاً. چون که یک بار هم شما فرمودید اصلاً صحبت کردن با برنامه چیز معنوی نیست، روی خودتان کار کنید، ولی دوست داشتم، آرزو داشتم. خدا را شکر که این آرزویم برآورده شد و آرزوی سلامتی، تندرستی برای شما و همهٔ اعضای گنج حضور و همهٔ جهان ان‌شاءالله خداوند از این دشمن درونشان نجات بدهد که اگر دشمن درون را ما بشناسیم اصلاً دنیا بهشت است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده:

مدینهٔ فاضله یعنی این‌که آدم‌ها اکثراً به حضور برسند که تمام دنیا دیگر در صلح و آرامش باشد، دیگر کسی با کسی جنگ ندارد، این‌ها جنگ درون است که آدم‌ها در خانواده‌ها، در جامعه، در دنیا هست، به خاطر من‌های ذهنی تعدادشان زیاد است. خداوند ان‌شاءالله خودش به حق **[قطع صدا]** همه غریبانه واقعاً قربانی من‌ذهنی



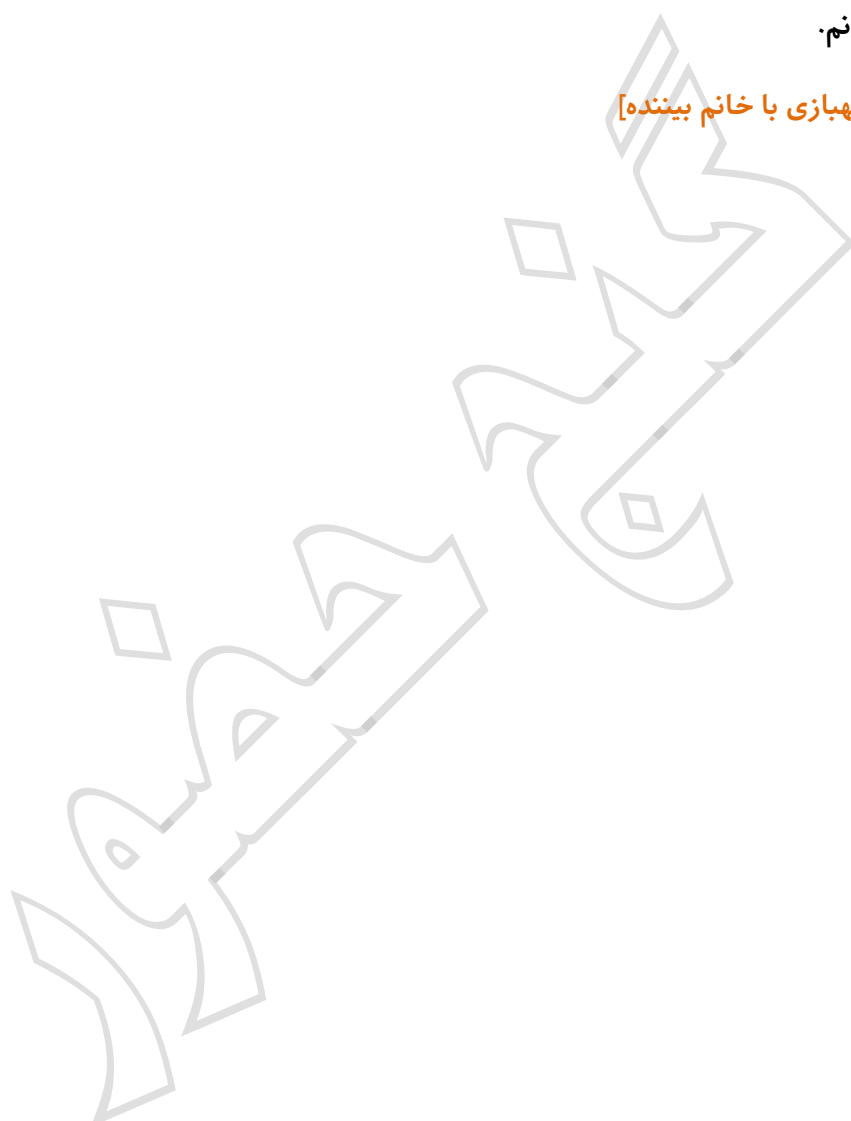
شدیم. سال‌های سال است از موقع حضرت آدم تا الآن. امیدواریم به خدایی این خودش فرموده که بالاخره خودم من این را دادم، چگونه تو ببندی عهدی که من شکستم. ان‌شاءالله خودش این عهد را ببندد، کم‌کم بکنند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: من زیاد صحبت کردم، به خدا می‌سپارمتان.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیننده]





۲- سخنان آقای شهبازی

توجه می‌کنید علت این که دخالت نمی‌کنم، قطع نمی‌کنم این است که خب بینندگان ما یک روحیه‌ای دارند، یک حالتی دارند که یواش یواش باید شروع کنند و اوج بگیرند. ابتدا ذهن دخالت می‌کند در تلفن‌کننده‌ها و زبانشان بند می‌آید. یواش یواش شاید با تشویق من، سؤال کردن، شروع می‌شود و اوج می‌گیرند.

من می‌خواهم شما این اوج را ببینید که این مردم بلد هستند، این خانم بلد هست، هم از نظر دانشی بلد است هم از نظر عمل. من می‌بینم وقتی اولش، برای همین آرام می‌نشینم و، حالا چرا این توضیح را می‌دهم؟ شما هم می‌دانم می‌خواهید زنگ بزنید، ولی در دلتان نرنجید که آقا یک نفر ده دقیقه صحبت کرد ما هم پشت خط هستیم شما چرا اجازه می‌دهید؟ خب یک انسان است من می‌بینم می‌خواهد اوج بگیرد می‌گذارم اوجش را بگیرد. دخالت کنم، در نطفه قطع می‌شود، این درست نیست. باید پیغام را بگیریم از مردم، من می‌بینم پیغام دارند، باید کشفش کنیم. در نتیجه خواهش می‌کنم صبور باشید.

۳- آقای حسین از آمل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای شهبازی: حسین آقا بفرمایید. اولین بارتان است؟

آقای حسین: نه، من چهار پنج سال قبل یک بار خدمتتان زنگ زدم و این دومین بار است دارم زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله صحبت کنید.

آقای حسین: الان حدود شش هفت سال است که من برنامه‌تان را می‌بینم و قانون جبران را هم رعایت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: و بیشتر برنامه‌ها را گوش می‌دهم. پنجاه سال تمام جناب شهبازی ما خوردیم و خوابیدیم و فکر کردیم زندگی همین است و همین پنج شش سالی که شما بزرگواری فرمودید و دارید ما را به زندگی آشنا می‌کنید تازه حالی‌مان شد که باید چکار کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: و الان به این نتیجه رسیدم که مال دنیا به آدم آرامش نمی‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: و این وابستگی‌هاست که ما را گرفتار کرده. دارم به خواست خداوند یکی‌یکی این وابستگی‌ها را از خودم جدا می‌کنم. وقتی که شما وابستگی را داری از دست می‌دهی باید یک دردی هم بکشی، ولی نتیجه‌اش می‌بینی که به نفعت شد. شما خیلی بزرگواری کردی. شما ملتی را دارید آگاه می‌کنید. ما تازه داریم متوجه می‌شویم که زندگی چه هست و ما برای چه آمدیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: این است که کمال تشکر و قدردانی و سپاسگزاری را از شما دارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسین: و اگر اجازه بدهید یک چند بیت از مثنوی برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله خواهش می‌کنم.

آقای حسین: به نام یکتای بی‌همتا.

معنی جَفَّ الْقَلَمِ كِي اَن بُود
كه جفاها با وفا يكسان بُود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمِ
وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمِ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین:

گفت پیغمبر كه جَنَّتْ از اِله
گر همی خواهی، ز كَس چیزی خواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من كفيلم مر تو را
جَنَّتْ الْمَأْوَى و دیدار خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتْ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: هر كه بر خدا توكل كند، خدا برای او كافی است.

كافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه یاری غیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷)

كافیم بی نان تو را سیری دهم
بی سپاه و لشكرت میری دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸)

بی بهارت نرگس و نسرین دهم
بی كتاب و اوستا تلقین دهم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹)



آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: خواهش می‌کنم. بعد این است که واقعاً داریم می‌فهمیم که زندگی چه هست و

کِشَتِ نو کارید بر کِشَتِ نخست
این دوم فانی‌ست و آن اوّل درست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

کِشَتِ اوّل کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

ما همه‌اش دنبال تخم ثانی بودیم، همه‌اش دنبال زن و زندگی و ماشین و مال و غیره و، ولی الآن می‌فهمیم که این‌ها به آدم آرامش نمی‌دهد، در این‌ها زندگی نیست. زندگی در وجود خودمان است و داریم تلاش می‌کنیم که بتوانیم خودمان را پیدا کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین:

دوست دارد یار، این آشفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۱۸۱۹)

اگر ده بار هم برویم نتیجه نگیریم بهتر از این است که اصلاً نرویم، بالاخره یک روزی به آن می‌رسیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: خواهش می‌کنم. من بیش از این وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

آقای حسین: و از همه آقایان و خانم‌هایی که پیغام می‌دهند واقعاً داریم درس می‌گیریم و اصلاً من قبلاً فکر می‌کردیم خداوند که باید بالا را نگاه کنیم خداوند را ببینم، یا برویم کعبه خداوند را ببینیم، الآن خداوند را در وجود یک نوزاد می‌بینم، در لانه یک پرنده می‌بینم، در هر چیزی که نگاه می‌کنم خداوند را در آن می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



آقای حسین:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: چه کسی به این‌ها یاد داد که این‌گونه باشند؟ یک حیوانی که یک بچه می‌زاید، این بچه در عرض دو دقیقه از کجا می‌داند باید برود از پستان مادر شیر بخورد؟ خداوند را در همه‌چیز می‌شود دید. نه بالا، نه پایین، نه خانه‌ای، نه هیچ‌جا، در همه‌چیز وجود دارد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسین: خواهش می‌کنم جناب شهبازی. خیلی بزرگواری کردید. ما از شما داریم درس می‌گیریم، درس انسان شدن را، داریم تلاش می‌کنیم برای انسان شدن و امیدوارم که بتوانیم حداقل زمان مرگ این نردبان انسانیت را یک پله هم بالا برویم.

آقای شهبازی: آفرین! البته من در حدی نیستم به شما درس بدهم. از من یاد نمی‌گیرید، از مولانا یاد می‌گیرید. آقای حسین: بله بله، ولی اگر شما نبودید ما باید چکار می‌کردیم؟ ما اصلاً خودمان را گم کرده بودیم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. من نبودم یکی دیگر.

آقای حسین: داریم خودمان را پیدا می‌کنیم، با حضور و پشت‌گرمی شما، با استادی شما.

آقای شهبازی: در خدمتتان هستیم. ان‌شاءالله بتوانیم خدمتی انجام بدهیم.

آقای حسین: شما بزرگ‌ترین خدمت را به خلق دارید می‌کنید.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، ان‌شاءالله مورد قبول واقع بشود.

آقای حسین: حتماً همین‌طور است.

آقای شهبازی: موفق بشویم، موفق بشویم به کمک خداوند.



آقای حسین: خواهش می‌کنم. من ابیات مثنوی را جناب شهبازی این‌ها را، درس‌ها را با گوشی فیلم می‌گیرم، عکس می‌گیرم، شعرهای کلیدی را چک‌نویس می‌کنم، در دفتر کوچکم پاک‌نویس می‌کنم، شعرها را می‌خوانم، مشکل که برایم پیش آمد با این شعرها خودم را آرام می‌کنم، قانون صبر را رعایت می‌کنم، قانون جبران را رعایت می‌کنم، قانون مزرعه را سعی می‌کنم رعایت کنم. بعد، شعر زیاد حفظ هستم ولی خب برای این‌که وقت دیگر عزیزان را نگیرم، من همین‌جا کافی است و کفایت دارد و بیش از این وقت را نگیرم که عزیزان هم بتوانند حرف‌هایشان و پیغام‌هایشان را برسانند.

آقای شهبازی: عالی، عالی، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای حسین]

۴- آقای حسن از همدان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای حسن]

آقای حسن: من حسن هستم چهل و شش سالم است آقای شهبازی، از یکی از روستاهای همدان با شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای حسن: دو سال است که برنامه زندگی یا خدا را دارم نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسن: من زنگ زدم که از زندگی تشکر کنم. آقای شهبازی من در جهنم من‌ذهنی که بودم، یک وقت‌هایی که ناخواسته من و زندگی فضا را باز می‌کردیم و من تسلیم بودم با خودم می‌گفتم که کاش خدا شماره تلفنی داشت که به او زنگ بزنم و از او تشکر کنم، به‌خاطر عشق بسیار زیبایی که به من داده بود، ولی نگو خداوند کانال مخصوصی دارد که اسمش «گنج حضور» است و کارگردان و انتقادگر و بازیگرانش هم خودش است. آقای شهبازی حرف می‌زند، حضرت مولانا است و تهیه‌کننده‌اش هم آقای شهبازی است.

آقای شهبازی شما می‌فرمایید که من را به القاب و عناوین به‌خصوصی خطاب نکنید، من هم دارم از زندگی تشکر می‌کنم که شما زنده‌شده به او هستید، این جرأت و جسارت را زندگی به من داده. آقای شهبازی شما مُنجی و نجات‌دهنده من در جهنم من‌ذهنی بودید، شما به مثابه حضرت نوح هستید که ما را از گرداب هلاکت من‌ذهنی نجات دادید، شما به مثابه حضرت ابراهیم هستید که به ما یاد دادید که همه‌چیز به غیر از خدا آفل است و نباید به او تعظیم کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسن: شما به مثابه حضرت موسی هستید که به ما یاد دادید که با من‌ذهنی‌مان خدا را جست‌وجو نکنیم و به او زنده بشویم. شما به مثابه حضرت عیسی هستید که به ما یاد دادید ما می‌توانیم با مرگ من‌ذهنی‌مان به او زنده بشویم، شما به مثابه حضرت رسولی هستید که به ما یاد دادید که در برابر همه اتفاقات و شرایط فضاگشایی کنیم و ما من‌ذهنی را در وجود خودمان خاموش کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای حسن: آقای شهبازی شما صدای خداوند هستید که از کشور آمریکا به گوش ما می‌رسد و ما را زنده می‌کند، شما می‌فرمایید که من هیچ کاری نمی‌کنم، فقط شعرها را روی صفحه می‌گذارم و شما ما را به این اشعار مولانا، به زندگی زنده می‌کنید، من خیلی مدیون شما هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسن: و هیچ وقت نمی‌توانم از شما تشکر کنم. من مُرده بودم و شما من را به زندگی زنده کردید. خدا را شکر می‌کنم که شما را آفرید. خدا را شکر می‌کنم در جایی نفس می‌کشم که شما هم هستید. شما مُرید و پیر عشق من هستید.

زندگی یعنی زنده بودن و من مُرده بودم و شما من را زنده کردید من زیاده‌روی نمی‌کنم، من دارم از کسی قدردانی می‌کنم که راه خدا را، راه عشق را به من یاد داد از شما ممنون هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید ممنون هستم. من هم خدا را شکر می‌کنم این پیغام مولانا که واقعاً جامع است، دارد منتقل می‌شود و شده و شده. نگاه کنید شما چه جوری صحبت می‌کنید! شما معنای عرفان را و دین را فهمیده‌اید و در خودتان پیاده کرده‌اید، عملاً دارید از آن استفاده می‌کنید، موفق شده‌اید، خدا را شکر. نگرانی این وجود دارد که، داشت البته، که این پیغام منتقل نشود، بد فهمیده بشود خدا را شکر پیغام درست فهمیده شده، درست منتقل شده. برای انتقال پیغام مولانا باید شکر کرد واقعاً.

آقای حسن: بله.

آقای شهبازی: وقتی درست منتقل می‌شود، این سپاس‌گزاری دارد از آن واسطه که خود واقعاً خداوند، خود زندگی است که یک جوری می‌کند که مردم به زندگی و عشق بچُنبدند، پیغام را بگیرند و از آن استفاده کنند.

این طوری نیست که فقط یک چیز ذهنی باشد زودی ببرد برود. الآن ببینید در کسانی که امروز زنگ زدند پیغام زنده شده، فهمیده شده، به عمل درآمده، ممکن است یک کسی نتواند شعر مثنوی را درست بخواند حالا، شما خواهش می‌کنم ایراد نگیرید مثلاً یک نفر یک ذره اشتباه می‌خواند، ولی معنا را می‌داند، شعر یادش است، در عمل به‌کار می‌برد.

خُب این خیلی شکر دارد خانم، آقا واقعاً چون این پیغام‌های مولانا زندگی‌دهنده است، زندگی را به شما نشان می‌دهد در درون شما. شما را بی‌نیاز می‌کند، از جنس «أحد» می‌کند، یکتایی می‌کند، «صمد» می‌کند، بی‌نیاز می‌کند، به خدا زنده می‌کند، خوشا به حالتان، خوشا به حالمان [خنده آقای شهبازی]، خوشا به حالمان که پیغام



مولانا منتقل شد و خوشا به حالمان که مولانا به فارسی این دانش را گفته، نوشته، برای ما هدیه کرده. ان شاء الله قدرش را بدانیم. بفرمایید ببخشید.

آقای حسن: خواهش می‌کنم. ما استفاده می‌کنیم از سخنان شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسن: من و خانم الآن دو سال است، آقای شهبازی داریم برنامه گنج حضور را نگاه می‌کنیم، خیلی فرق کردیم خدا را شکر می‌کنم، خیلی فرق کردیم. من یک آدمی بودم که با باورهای سیاسی همانیده بودم، بعد آدمی بودم که زیاد خشمگین می‌شدم، به همه می‌تاختم، ولی الآن آرام هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای حسن: شکر، خدا را شکر می‌کنم. این هم همه‌اش از وجود شماست آقای شهبازی. اگر شما نبودید ما هیچ موقع، من خودم را می‌گویم، من هیچ موقع نمی‌دانستم خدا چه کسی است؟ خدا چیست؟ زندگی یعنی چه؟ شما ما را از منجلاب، از جهنم من ذهنی نجات دادید آقای شهبازی. من خدا را شکر می‌کنم که شما را آفرید.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای حسن: شما منجی من هستید آقای شهبازی، شما ما را به زندگی زنده کردید. من اصلاً فکر می‌کردم که زندگی یعنی این که پول زیاد داشته باشی، ثروت زیاد داشته باشی، ولی الآن دو سال فهمیدم، نه! زندگی یک چیز دیگر است، زندگی یعنی زنده بودن به خدا و این هم از صدقه سر شماست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای حسن: خدا را شکر می‌کنم. چه سعادت، چه سعادت، که صدای شما از خانه ما الآن دارد پخش می‌شود، یعنی این آجرها، این تلویزیون، نمی‌دانم مبل، پرده الآن صدای شما را می‌شنوند و لذت می‌برند. این‌ها که الآن یک چیزهای بی‌جانی هستند، الآن من، خانم وقتی که برنامه‌های شما را می‌بینیم، صدای شما را می‌شنویم لذت می‌بریم. الآن آقای شهبازی دو سال است تلویزیون ما فقط به روی برنامه گنج حضور باز شده. یعنی ما چیز دیگر بجز برنامه گنج حضور گوش نمی‌دهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای حسن: شکر، خدا را شکر می‌کنم. خیلی خدا را شکر می‌کنم که شما را داریم آقای شهبازی، هزار مرتبه شکر.



آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید.

آقای حسن: من دیگر زیاد صحبت نکنم آقای شهبازی، وقت شما را هم گرفتم، ممنون هستم.

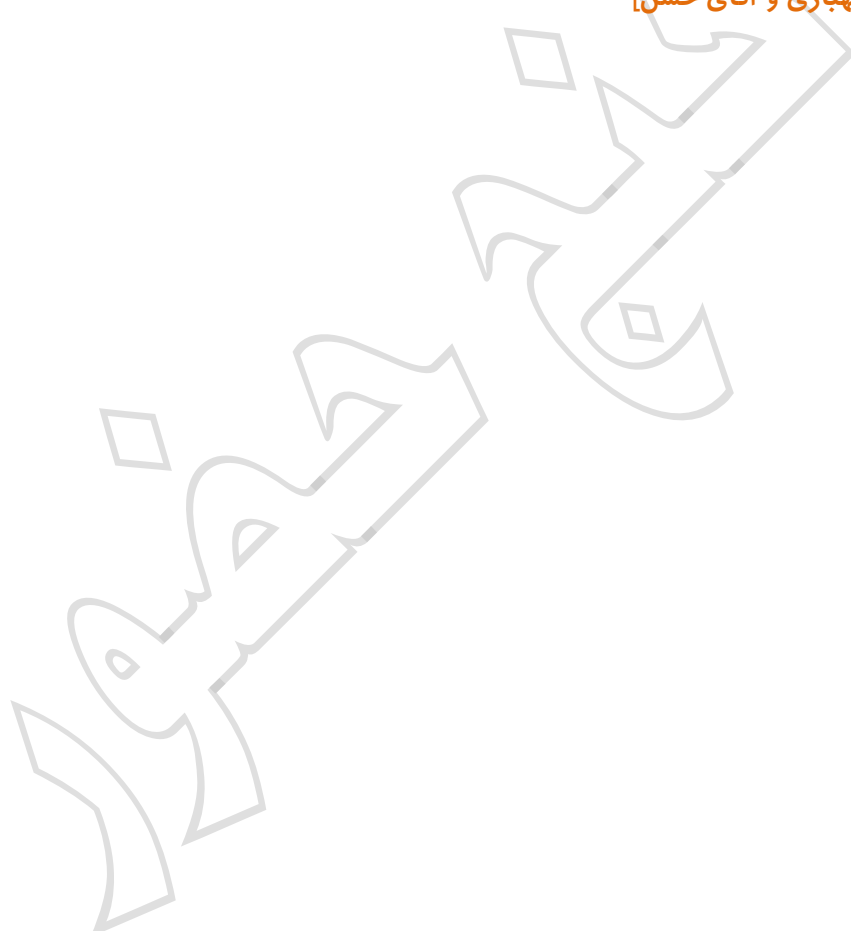
آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسن: خیلی ممنون آقای شهبازی، خیلی ممنون، ان شاء الله هزار سال شما زنده باشید. ما از شما فیض

ببریم، خیلی ممنون آقای شهبازی، ببخشید من مزاحم شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسن]



۵- سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: من هم شکرگزار هستم و برای من همین بس که کاری که در این چند سال من و همراهانم انجام دادیم واقعاً خدمت بوده باشد و مورد قبول شما مردم قرار گرفته باشد و یک خرده بیان زندگی و خدایت در آن باشد که اثر بگذارد.

هر حرفی که بار دارد و بار زندگی دارد و بار خدایت دارد، اثرگذار است، برای این‌که روی آن خدایتِ شما کار می‌کند. و اشعار مولانا همین خاصیت را دارد.

من در این‌جا از تمام همراهانم هم تشکر می‌کنم. توجه کنید من تنها نیستم. خواهش می‌کنم، حالا تشکر و سپاس از آن‌ور لازم نیست ولی وقتی تشکر می‌کنید فقط من را نبینید، همراهان من زحمت می‌کشند. کسانی که چه می‌دانم نکات را تهیه می‌کنند، آن‌هایی که برنامه را به‌صورت نوشته درمی‌آورند، همه آن کسانی که در خارج هستند، داخل ایران هستند یا از نظر مالی کمک می‌کنند. توجه کنید یک بُعد عمده این کار مالی است.

ما می‌بینید که مرتب داریم امکانات را زیادتر می‌کنیم، این پول می‌خواهد. ما هم که به جایی متکی نیستیم که بگوییم «پول شما را فلان کس می‌دهد یا فلان دولت می‌دهد» نه! حتماً شما می‌دانید من در تهیه هزینه این برنامه یکی به خودم متکی هستم و به بیزینسم (business) و جیب خودم و یکی هم شما، سپاس‌گزاری می‌کنم.

اگر شما عضو نیستید، خواهش می‌کنم عضو بشوید. اگر می‌توانید عضویتتان را زیادتر کنید، لطف کنید زیادتر کنید. در خارج از ایران استاندارد عضویت صد دلار در ماه است. تشکر می‌کنم اگر ده دلار، بیست دلار عضو هستید، ولی ده دلار، بیست دلار، ما که عضو تعدادمان زیاد نیست که!

نمی‌دانم چرا طول کشید که مردم این قانون جبران را قبول کنند؟ خیلی سخت است که هر کسی بنشیند بگوید که من از این برنامه استفاده می‌کنم، کمک کنم این برنامه روی پای خودش بماند. اگر این قدر مؤثر است، من هم کمک کنم، من هم خودم را به حساب بیاورم، من هم می‌خواهم پیشرفت کنم، از من هم باید یک پیغام پخش بشود. بله این را به خودتان بگویید. اگر نگوئید، خودتان را به حساب نیاورید، پیشرفت نمی‌کنید. آن موقع این شیطان در کمین ایستاده که زحمات ما از این‌ور، من و همکارانم و شما از آن‌ور را به هدر بدهد، کارافزایی کند.

اگر قانون جبران مالی را انجام ندهید شما، نتیجه نمی‌گیرید. خواهش می‌کنم گوش بدهید، نگوئید نگفتید. ۹۸۲ برنامه اجرا شده و پخش شده، ۹۸۲ تا، تقریباً داریم به هزار می‌رسیم. چرا این قدر اثر نکرده؟ برای این‌که شما قانون جبران را رعایت نمی‌کنید.

یک: از نظر مالی کمک نمی‌کنید.



دو: فکر می‌کنید این کار آسان است.

شما هر کاری بکنید این شیطان سرتان کلاه می‌گذارد!

برنامه ۹۸۲ را گوش بدهید، آنجا این‌ها توضیح داده شده. می‌گویند با این زاغ شما دارید شطرنج بازی می‌کنید با چشمان نیم‌خواب. این از شما می‌برد. شما می‌بینید که چه‌جوری می‌برد! در فرد شما از شما می‌برد. شما یک‌دفعه متوجه می‌شوید که این هفتاد سالتان است. این سی سالم بود ها! آقا، خانم زود پیر می‌شوید. سرتان این دیو کلاه می‌گذارد، بعد می‌گویند که چه شد پس؟ این بچه‌های من شده‌اند چهل‌ساله! موقع پنج‌سالگی با آن‌ها بازی نکردم، سرتان کلاه رفته. چرا با همسرم دعوا کردم؟ سرتان کلاه رفته. چه کسی گذاشته؟ این شیطان سر آدم کلاه می‌گذارد [خنده آقای شهبازی] با من ذهنی. جاسوسش من ذهنی درون شما است.

می‌گویند بدترین دشمن ما، همین من ذهنی ما است. زندگی را از دست شما می‌قاپد، تلف می‌کند، زیر پا می‌کند جلوی چشمان شما، شما نمی‌فهمید! باید در این لحظه حاضر باشید پیغام‌های زندگی را بگیرید. نگذارید سرتان کلاه بگذارد. سر ما کلاه گذاشت! سر من کلاه گذاشت. یک مدتی است خب فکر می‌کنیم بیدار شدیم، داریم خدمت می‌کنیم، معلوم هم نیست که بیدار شده باشیم! هنوز ممکن است گول بخوریم، فریب بخوریم.

می‌گویند از دست این به خدا پناه ببرید. از دست این من ذهنی و شیطان به خدا پناه ببرید. یک‌دفعه آدم می‌بیند که فرصت‌ها رفته، سنش گذشته، خرابکاری کرده هم در فرد، هم در جمع. هرکاری می‌کنیم با این همه عقل، جنگ می‌کنیم. شما نگاه کنید، خوب نگاه کنید! من ذهنی انجام می‌دهد.

این همه آدم خردمند، وکیل، قانون‌دان، در اروپا، در آمریکا، در خاور میانه، باز هم جنگ می‌شود! باز هم تخریب می‌شود، سر ما کلاه می‌گذارد. می‌گویند با این زاغ سیاه، با چشم‌های نیم‌باز شطرنج بازی نکن. به هوش باش! در خودت حاضر باش همیشه، فضا را باز کن، خردمند باش. مولانا می‌گوید. باز هم صحبت کردم، قرار

است صحبت نکنم. [خنده آقای شهبازی].



۶- خانم آرمیتا و آقای حجت از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آرمیتا]

خانم آرمیتا: من آرمیتا هستم از اصفهان تماس می‌گیرم. چند هفته پیش با شما تماس گرفتم، راهنمایی‌ام کردید برای یک غزل که می‌خواستم ترجمه انگلیسی‌اش بکنم. سایت گنج‌نما (GANJNAMA.COM) را به من معرفی کردید، برای یک سری کلمات عربی که نمی‌توانستم معنی‌شان را در حالت عادی پیدا کنم. راهنمایی‌تان خیلی کمکم کرد. هنوز دارم روی آن غزل کار می‌کنم، ولی برای امروز یکی از اشعار مولانا را از دفتر پنجم، از بیت ۱۷۴ آماده کردم همراه با ترجمه انگلیسی که اگر اجازه بدهید، برایتان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم.

خانم آرمیتا: اول بیت‌های فارسی و بعد معنی انگلیسی. با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

ما در این دهلیز قاضی قضا

بهر دعوی الستیم و بلی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)

In this court of the judge who issues the verdict, we are present in order to amend our claim

"Am I not your Lord?" And yes

که بلی گفتیم و آن را زامتحان

فعل و قول ما شهود است و بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

Because we said "yes" and since we are in the trial, our actions and words are the necessary evidence of the agreement

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟

نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)

Why are we silent in the judge's court? Have we not come to testify?



چند در دهلیز قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷)

O witness, how long will you be detained in the judge's court? Give your testimony once in a while.

زآن، بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸)

You were summoned here to testify and not disobey .

از لجاج خویشان بنشستہیی
اندرین تنگی کف و لب بستہیی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)

But you are sitting in your stubbornness and you have closed both your hands and mouth in this imprisonment

تا بندھی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰)

O witness, how will you escape from this court until you testify?

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوته را مکن بر خود دراز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

This is a matter of a moment. Do your duty and run away and don't make a short matter too long for yourself



خواه در صد سال، خواهی یک زمان این امانت واگذار و وارهان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

If you want, whether for a hundred years or in a moment, give up this trust and forgive yourself

تن زدن: ساکت شدن

دهلیز: راهرو

پگاه: صبح زود، سحر

عُتو: سرکشی، نافرمانی

لجاج: لجاجت، ستیزه

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! شما تلفظتان هم خیلی عالی است. این جوری خواندن را از کجا یاد گرفتید خانم؟

خانم آرمیتا: بله، هشت سال است که دارم زبان انگلیسی را به طور پیشرفته می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه چیزی هم انتخاب کردید، آن هم مشکل‌ترین ابیات مثنوی!

خانم آرمیتا: بله دیدم جزء اشعار مورد علاقه‌تان است، تصمیم گرفتم حالا با ترجمه انگلیسی برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی زیبا! این‌ها را همین‌طور، نمی‌دانم شما می‌توانید ویدئو ضبط کنید یا نه؟

خانم آرمیتا: بله، بله، حتما این کار را انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آهان. منتها خواهش می‌کنم آرام بخوانید، یک جوری که شنونده بتواند بفهمد. البته من می‌فهمم،

این‌ها را قبلاً هم انگلیسی‌اش را و هم فارسی‌اش را خوانده‌ام، ولی خوب باید شنونده یا بیننده تازه‌کار باید بتواند بفهمد. آرام، هرچه می‌توانید آرام صحبت کنید.

خانم آرمیتا: بله چشم حتماً.

آقای شهبازی: خیلی زیبا بود.

خانم آرمیتا: عذر می‌خواهم اگر یک کم تند خواندم.



آقای شهبازی: نه نه نه، اشکالی ندارد این‌جا. جانم؟

خانم آرمیتا: من این‌ها را با کمک عمومی معنی این اشعار را فهمیدم، ایشان به من کمک کردند. اگر اجازه بدهید الان می‌خواهند با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله‌بله، خواهش می‌کنم. خیلی خوشحال شدم.

خانم آرمیتا: ممنون، مرسی من هم خوشحال شدم از این‌که جواب تماس من را دادید.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! کار بزرگی کردید. آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم آرمیتا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای شهبازی: شما عمومی ایشان هستید؟ [خنده آقای شهبازی]

آقای حجت: بله، بله، ایشان تحقیقاتشان می‌خواهند که از مولانا باشد. من هم کمک می‌کنم یک جورهایی، ایشان تحقیق می‌کنند و خودشان علاقه‌مند هستند.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب بود، خیلی خوب بود.

آقای حجت: خب الان وقت صحبت ما نیست، پس با اجازه‌تان من خداحافظی می‌کنم، ممنونم.

آقای شهبازی: حالا می‌خواهید آمدید، کار بزرگی هم انجام دادید بالاخره بفرمایید.

آقای حجت: نه خواهش می‌کنم، ممنونم، تشکر از شما، عرضی نیست.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

۷- خانم فریبا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا:

در تو هست اخلاق آن پیشینیان چون نمی‌ترسی که تو باشی همان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۴)

این در من این هفته خیلی باز شد استاد. من بعد از پانزده سال رفتم شهر خودم، شهر پدری، سنندج و پانزده سال بود که از فامیل‌ها رنجش داشتم. ببخشید هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید بی‌زحمت.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. خیلی خوشحال هستم که رفتم و این تصمیم را گرفتم چون با برنامه شما خیلی روی خودم کار کرده بودم، متوجه شدم این من‌ذهنی چقدر توهمی است و چقدر رنجش در خودش جمع می‌کند.

عمویم فوت کرده، ولی من رفتم سر خاکش و واقعاً حسرت خوردم که فوت کردند. می‌خواستم این را بگویم که تا وقتی زنده هستیم، عزیزانمان زنده هستند در خودمان کار کنیم، این توهم را در خودمان که شناختیم در دیگران هم بشناسیم و رنجش به دل نگیریم و تا زنده هستند با آن‌ها صحبت کنیم و رنجش‌ها را یکی‌یکی با خودمان حل بکنیم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! بله‌بله، مخصوصاً پدر و مادرمان، پدر و مادرمان، پدر و مادر. دو جا سر ما کلاه می‌رود، همین الان توضیح دادم. یکی بچه‌هایمان را نمی‌بینیم، نمی‌فهمیم، یک‌دفعه می‌بینیم بزرگ شدند. یکی هم پدر و مادرمان هی دست روی دست می‌گذاریم و ببخشید این کلمه را به‌کار می‌برم، ادای من‌ذهنی درمی‌آوریم، یک‌دفعه می‌بینیم رفتند، اِه چه شد؟! پدر و مادر من که سالم بودند که! نگذارید دیر بشود. بله، آفرین بر شما، آفرین!

خانم فریبا: خیلی خوشحال شدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم فریبا: خیلی خوشحال شدم، درست است عمویم فوت کرده ولی خیلی خوشحال شدم که این را در خودم حل کردم، در درون حل شد. و واقعاً آنقدر فامیلهایم آنقدر مهربان بودند، آنقدر مهربان بودند، من همه‌اش به خودم می‌گفتم چطور من این همه سال این همه مهربانی را ندیدم؟ همه‌اش در من بود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فریبا: و این که این هفته یک نه بزرگی زندگی به من گفت، خیلی خوشحال شدم. هیچ «اتفاقی» اتفاقی نیست به قول شما. من این را متوجه شدم این هفته، بعضی موقع‌ها بعضی اتفاق‌ها برای ما می‌افتد که ما اگر راضی باشیم، شاکر باشیم، می‌خواهد یک چیزی را در درون به ما بشناساند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا:

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

قبض می‌آمد برایم، حضور می‌آمد یک ساعت‌هایی، و من این بیت یک‌دفعه در من باز شد واقعاً. [قبض خانم فریبا]، وقتی قبض می‌آمد، خیلی حالم بد می‌شد. وقتی حضور می‌آمد، دوباره یک جوری می‌شدم. متوجه شدم واقعاً این را مولانا الکی نگفته.

دیو چون عاجز شود در اِفتِتان

اِسْتِعَانَتِ جوید او زین اِنسیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

که شما یارید با ما، یاری‌ای

جانبِ مایید جانبِ داری‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲)

اِفتِتان: گمراه کردن

حَزْمِ آن باشد که چون دعوت کنند

تو نگوئی مست و خواهان من‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰)



وقتی من ذهنی آرام می‌گیرد، به قول شما از بیرون آدم‌ها را می‌آورد سر راه ما و ما فکر می‌کنیم، این هفته هم در برنامه‌هایتان شنیدم، ما فکر می‌کنیم عاشق آن طرف شدیم ولی عاشق نیستیم، با فکرها بود. من فکر می‌کردم، خوشی می‌خواستم. فکر می‌کردم، غصه می‌آمد سراغم. و زندگی یک جوری برنامه‌ها را ردیف کرد، آن شخص به من هیچ نه‌ای نگفت، ولی من متوجه شدم که باید بکشم کنار، این‌ها فکر است، من باید تسلیم باشم، تسلیم زندگی باشم، صبر کنم که خود زندگی آن چیزی که صلاح من است، آن‌جوری پیش می‌آورد، به زور نخواهم.

من مقاومت را در درون خودم واقعاً به‌عینه دیدم. خیلی خوشحالم، یعنی هیچ «اتفاقی» اتفاقی نیست. اتفاقات می‌آیند فقط می‌خواهند یک چیزی را در ما، در ما به خودمان بشناسانند و ما زنده بشویم به او.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا:

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوْاىِ خُوشِ سُرْشْتِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

این هفته خیلی این‌ها در من باز شده، خیلی خوشحالم که بی‌مراد شدم، وقتی به مراد می‌رسیم این قدر نمی‌توانیم پیام اتفاقات را بگیریم، وقتی بی‌مراد می‌شویم تازه متوجه می‌شویم که چه چیزهایی در درون ما هست، این من ذهنی چقدر مودى است، چقدر نقشه‌کش است استاد. اصلاً باورم نمی‌شد که من ذهنی من این قدر نقشه‌کش باشد.

من همین چند وقت پیش یک کسی به من یک توهینی کرد خیلی بد، من خیلی حالم بد شده بود و در خودم می‌دیدم چه‌جوری دارم نقشه می‌کشم انتقام بگیرم. ولی خدا را شکر می‌کنم وقتی در این راه هستیم، اصلاً خدا نمی‌گذارد ما راه کج را برویم، غیرت دارد روی ما. من واقعاً خوشحالم، متوجه شدم واقعاً این صوت است، صوت و حرف چه هست؟ یک حرف است، حالا یک چیزی گفت، واقعاً از آن شخص حالا به خودش نگفتم، ولی از



درون واقعاً شکر کردم که این را به من گفت که من را به خودم بشناساند که ببینم من چقدر من ذهنی نقشه‌کشی دارم، هنوز انتقام، دنبال انتقام هستم، انتقام در من زیاد است. این‌ها خیلی سخت هم بود استاد بگویم امروز. هفته پیش هم سر کلاسی داشتیم، این‌ها را خیلی راحت گفتم و خیلی راحت شدم، قبلاً همه‌اش نمی‌توانستم بیایم روی خط به راحتی این جور صحبت بکنم، ولی تصمیم گرفتم این کار را بکنم و این‌که شاید یک تعهدی بشود در من.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم فریبا: استاد من یک مشورتی هم می‌خواستم بکنم، حالا روی خط هستیم، نمی‌دانم حالا شما هر جوری که فیدبک (بازخورد: feedback) به من می‌دهید، سکوت هم بکنید برای من باز هم ارزشمند است، چون می‌دانم که سکوتتان هم، همیشه این را متوجه شدم در صحبت‌ها با بیننده‌ها بعضی جاها که سکوت هم می‌کنید، پیام را من می‌گیرم.

و این‌که من می‌خواستم کارم ورزش است، ولی می‌خواهم در این راه بیایم و خدمت بکنم، دوست ندارم اسمش را بگذارم تدریس، می‌خواهم یک خدمت بکنم به دیگران و الفبای گنج حضور را برایشان باز بکنم و این‌که خودشان یعنی بروند پی برنامه را بگیرند. نمی‌دانم شما چه صلاحی می‌دانید در این صحبت‌های من حالا کردم، ببخشید هول هم شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. والله این تشخیصش با شما است که یک نفر آماده باشد و گنج حضور را به آن‌ها معرفی کنید، در ضمن این معرفی به شما لطمه نزنند. چون این گنج حضور برنامه‌ای نیست که من ذهنی خوشش بیاید و اغلب مردم هنوز من ذهنی دارند، فعلاً ما در اول راه هستیم. در دنیا شما آثار من ذهنی را ملاحظه می‌کنید، در خانواده‌ها، به صورت فردی، می‌بینید افراد به خودشان لطمه می‌زنند. یک جوانی بدن خودش را، شما که در ورزش هستید متوجه می‌شوید دیگر، اصلاً چرا مردم ورزش نمی‌کنند؟ ورزش یک چیز لازمی است، یعنی برای بدن انسان ضروری است که آدم ورزش بکند، ولی نمی‌کنند، چرا نمی‌کنند؟ همین من ذهنی است، برای این‌که می‌خواهد به خودش لطمه بزند.

شما درست همین اعلام را به همه مردم بکنید، می‌بینید که به ندرت به حرف شما توجه می‌کنند که آقا خانم ورزش کنید، نمی‌کنند، ولو یک باشگاه بغل خانه‌شان درست کنید که مجانی هم باشد، نمی‌رود ورزش کنند.

مثل همین برنامه، این برنامه مجانی است و دانش بسیار بسیار مهمی را ما برای مردم پخش می‌کنیم، این دانش را بارها من گفته‌ام، قدیم می‌گفتند کالای شاهان، کامودیتی آو کینگز (commodity of Kings) به انگلیسی،



به دست همه نمی‌رسید، به دست آدم‌های معمولی نمی‌رسید. الآن از طریق تلویزیون پخش می‌شود، مجانی است، خیلی‌ها نگاه نمی‌کنند، چرا؟ برای این‌که فکر نمی‌کنند احتیاج دارند.

اشکال زیادی دارد انسان در من‌ذهنی. پندار کمال دارد، فکر می‌کند می‌داند و احتیاج ندارد، ناز می‌کند. شما از صد نفر یک نفر را نمی‌توانید پیدا کنید بگوید من به دخالت خدا در زندگی‌ام با فضاگشایی احتیاج دارم، می‌گوید من چه‌ام است؟ همان اشخاص می‌بینید که پر از درد هستند. آن شعر را بلد هستید «ای بسا سرمست نار و نارجو» شما؟

خانم فریبا: «نارجو»، بله الآن یادم رفته بقیه‌اش را، ببخشید.

آقای شهبازی: حالا «خویشتن را نور مطلق داند او».

**ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

**جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

**تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست إلا عاریه**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

ناریه: آتشین

عاریه: قرضی

این فکر پر از درد من‌ذهنی موقتی است، ولی یک عده‌ای برای خودشان دائمی کرده‌اند.

خلاصه این بستگی به شما دارد، اگر یک کسی آماده باشد، نیازمند باشد، قدرشناس این برنامه باشد، به آن‌ها می‌توانید معرفی کنید. بستگی به شما دارد، نه به من. ولی نه به همه، ممکن است به همه معرفی کنید، آن‌ها برگردند بگویند آقا این حرف‌ها چه هست؟ آن موقع روی شما اثر بد می‌گذارد. توجه می‌کنید؟ شما، لازم‌ترین چیز برای شما نگهداری آن سرمایه حضورتان است که به قول مولانا موش نبرد، نذرزد و اضافه کنید به آن، به میزان حضورتان و ادامه بدهید به کار روی خودتان.



غالب اوقات وقتی این برنامه را به یکی معرفی می‌کنید، چون آن‌ها نمی‌روند دنبالش، من ذهنی شما که غالباً در سبب‌سازی شما را می‌تواند قانع کند وقتی می‌برد ذهن، «راست می‌گویند این‌ها، اگر چیز خوبی بود، این‌ها هم گوش می‌کردند، این‌ها هم عمل می‌کردند».

این امکان وجود دارد، چون ممکن است هنوز شما ریشه‌تان قوی‌تر نشده، خیلی عمیق‌تر نشده‌اید، بنابراین بهترین کار این است که شما فعلاً روی خودتان کار کنید.

بعضی اوقات دیدید یک نفر واقعاً آماده است، یک کسی ممکن است حالش خیلی خراب باشد، آماده باشد، بگوید هیچ چاره‌ای ندارم، نمی‌دانم چکار کنم؟ آن موقع این برنامه ممکن است به او کمک کند.

خانم فریبا: درست است، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

۸- آقای بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: [صحبت با گریه، صدا ناواضح]

آقای شهبازی: یک کمی آرام باشید، یک نفس عمیق بکشید، دیگر گریه لزومی ندارد.

آقای بیننده: جناب شهبازی چند صد سال پیش جناب مولانا این شعرها را گفتند برای ما ولی با رمز، هیچ‌کس

نتوانست رمز این‌ها را باز کند، ولی شما رمز این شعرها را برای ما گفتید. من چه‌جوری از شما تشکر نکنم؟

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای بیننده: جناب شهبازی من این قدر آدم بی‌صفتی بودم، این قدر بی‌ادبی به خدا کردم که نگو. من زن و بچه‌ام

را خدا می‌دانستم، دیگر هیچ‌کس را نمی‌دیدم. نه خدا را قبول داشتم نه هیچ‌چیز. زن و بچه‌ام را از دست دادم.

جناب شهبازی این قدر درد کشیدم، این قدر درد کشیدم که چنگ می‌زدم به دیوار، دست‌هایم خونی می‌شدند

جناب شهبازی. چندین بار تا دم خودکشی رفتم، هر درمانی بگوئید من انجام دادم، یعنی هیچ نتیجه‌ای نگرفتم.

در خیابان راه می‌رفتم آدم‌ها را می‌دیدم می‌گفتم خوش به حالتان. فقط یکی از این‌ها با من صحبت کرد، این قدر

داغون بودم.

جناب شهبازی این چه خدایی است که من این همه بی‌ادبی در حقش کردم، این همه توهین به او کردم، ولی چرا

مرا قبول کرد؟ چرا؟

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: جناب شهبازی شما را در خواب، من فقط چه بگویم آخر؟ من دیگر خودم را نمی‌شناسم الان، او

من نیستم الان جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: یعنی اصلاً عوض شدم، یعنی خودم را نمی‌شناسم، فقط بیان خوبی هم ندارم. ولی جناب شهبازی

من جز خودم الان هیچ‌کس، یعنی هیچ‌کس را اصلاً من انسانی نیستم دیگر، اصلاً هیچ چیز نیستم، این قدر آرام

شده‌ام جناب شهبازی، این قدر آرام شده‌ام، من فقط پنج شش ماه است که دارم شما را می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: جناب شهبازی من اصلاً دیگر نمی‌دانم چه بگویم، دارم از خوشحالی از آرامش دارم دیوانه می‌شوم.

من نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم نمی‌دانم. نمی‌دانم آخر چه بگویم، آخر پیغمبرهایی که قبلاً آمدند آن



موقع این همه مشکلات نبوده، ولی الآن کسانی مثل شما باید باشند جناب شهبازی. شما یعنی قانون مزرعه را به درستی رعایت کردید، تخم‌هایی که قبلاً کاشتید، الآن داریم می‌بینیم، داریم می‌بینیم چه جوری دارند ثمر می‌دهند، واقعاً شما چکار کردید جناب شهبازی؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: من نمی‌فهمم جناب شهبازی، من نمی‌فهمم، جناب شهبازی من نه ساعت می‌فهمم چه جوری می‌گذرد، نه دقیقه می‌دانم چه جوری می‌گذرد، نمی‌فهمم، نمی‌دانم. اصلاً من نیستم دیگر، منی وجود ندارد، منی که هار بودم، منی که نفهم بودم، منی که اصلاً ناشکر بودم، چه شد آن شخص؟ چرا، چرا خدا مرا این قدر شکست، قبول کرد این قدر مرا آدم کند؟ چرا؟ این خدا چقدر بزرگوار است! این خدا چه هست که شما را در راه من قرار داد؟ من نمی‌دانم چه بگویم جلوی شما.

واقعاً شرمندۀ شما هستم، قبلاً چندین سال پیش برنامه‌های شما را می‌دیدم می‌گفتم این آقا دارد چه می‌گوید؟ خودش هم متوجه هست؟ ولی همان کسی که من این حرف‌ها را به او می‌زدم الآن ببین چه جور نجاتم داد! از طریق چه بگویم! این شعرها چه هستند که این قدر آدم را متحول می‌کنند؟ من الآن هیچ چیز هم نیستم، الآن هیچ چیز هم نشدم. ولی جناب شهبازی اصلاً خدا فقط یکی است.

منی‌دانم آخر چه بگویم، من نمی‌فهمم، اصلاً نمی‌دانم، واقعاً نمی‌دانم چه بگویم. فقط می‌خواهم از خدا تشکر کنم که کسی مثل شما را در این موقعیت قرار داده، واقعاً الآن یعنی واقعاً به وجود شما نیاز است جناب شهبازی. قانون جبران را رعایت می‌کنم ولی هیچ کاری نیست این در قبال این محبت‌های شما، در قبال این زحمات‌های شما، شما بگویم چه، هفت هشت ساعت می‌نشینید فقط صحبت می‌کنید، ما یعنی تحمل حفظ دو بیت شعر را نداریم، چه بگویم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای بیننده: وقت دیگران را نگیرم. فقط می‌خواستم این را بگویم که حداقل یک گوشه‌ای از محبت‌های شما را جبران کرده باشم، که نکردم. فقط می‌خواستم ببینم من چه کسی بودم، الآن نیستم دیگر، الآن وجود ندارم، اصلاً وجود ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: باورتان بشود جناب شهبازی من می‌گویم نه ثانیه اصلاً برایم مهم است، نه دقیقه، نه روز. اصلاً و ابداً آن آدم دیگر وجود ندارد. شما چکار می‌کنید؟ شما چکار کردید جناب شهبازی؟



آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای بیننده: من درست است، ما از جناب مولانا هم تشکر می‌کنیم، واقعاً از ایشان تشکر می‌کنیم، ولی شما رمز را به ما دادید، می‌گویم سیصد سال است این شعرها گفته شده ولی کسی آمد بگوید چه به چه است؟ این همه دانشمند رد شدند، این همه پروفیسور آمدند، کدام‌ها توانستند این رمزها را باز کنند؟ ما همان گدایی هستیم که روی صندوقچه نشسته بودیم، شما همان شخصیت هستید که آمدید گفتید گدا این رمزش است، در این صندوقچه گنج است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: واقعاً نمی‌دانم چه به شما بگویم جناب شهبازی، نمی‌دانم، نمی‌فهمم، فقط همین، فقط همین. دست‌بوستان هستیم جناب شهبازی، پاهایت را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

آقای بیننده: چون واقعاً نجاتم دادی، من هیچ‌چیز هم نیستم، من به چه دردی می‌خورم که نجات بخورم یا نخورم، ولی همینی که آرامش به من دادی، آرامش را آوردی برایم، ان‌شاءالله خدا آرامش به شما بدهد که داده و نیازی به هیچ‌چیز نداری، فقط همینی که داری، می‌گویم داری آن تخم‌هایی را که داری کاشتی، الآن داریم متوجه می‌شویم همه که چه دارد سبز می‌شود. واقعاً خدا اجرت بدهد جناب شهبازی. من دیگر مزاحم دیگران نشوم. واقعاً متشکرم از شما، درود بر شما، درود بر شرف‌ت.

آقای شهبازی: ممنونم. آفرین بر شما، آفرین بر شما، موفق شدید! آفرین، آفرین! زحمت کشیدید.

آقای بیننده: نه جناب شهبازی هنوز که هنوز است کار دارم، من هنوز هیچ‌چیز نیستم، هنوز هیچ‌چیز نیستم، ولی همینی که همینی که آن آقای که قبلاً آقا نبود دیوانه بود، هار بود، همان را که از دست دادم بهترین کار است برایم. نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای شهبازی: خیلی خوب بود!.

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇

۹- خانم شکوه از نیویورک با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شکوه]

خانم شکوه: سعادتی شد امروز دانشگاه تعطیل بود و دیگر من توانستم با خیال راحت بنشینم و شماره را بگیرم، خیلی خوشحالم با شما صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم شکوه: این برنامه‌های اخیر هم واقعاً همه خیلی به من کمک کرده، منتها امروز یک چیزی، یک متن کوتاهی نوشتم، گفتم تماس بگیرم حالا که فرصت شده بتوانم بخوانم در برنامه. اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید، منتظریم. ماشاءالله شما این قدر خردمند هستید خانم، همیشه نکاتی را به ما می‌گویید که خیلی ناب است و خیلی دقیق است.

خانم شکوه: این نظر لطف شماست، همه این‌ها را من از شما می‌شنوم، لطف دارید. خلاصه ببخشید اگر خیلی متن منظم و مرتب نیست، منتها خیلی دوست داشتم که حتماً امروز تماس بگیرم دیگر زنگ زدم.

آقای شهبازی: بله، «دوست دارد یار این آشفتگی» خانم!

خانم شکوه: خیلی ممنون، واقعاً لطف دارید.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم شکوه: هفته گذشته که صحبت از کور شدن و رو ترش کردن بود، با خودم فکر می‌کردم که چرا مولانا از ما می‌خواهد کور باشیم و اخم کنیم؟ یادم آمد که مادر بزرگم هم همیشه می‌گفت به شهر کورها که رسیدی دستت را بگذار روی چشم‌هایت.

**رو ترش کن که همه رو ترشانند این جا
کور شو، تا نخوری از کف هر کور عصا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)**

رو ترش: عبوس، اخمو

با خودم فکر می‌کردم تا به حال که داشتیم یاد می‌گرفتیم بینا شویم، چراغ خود را بی‌فروزیم، اگر سرکه سرگی افزون کرد، ما شکرش را زیاد کنیم. در این فکرها بودم و در محوطه دانشگاه راه می‌رفتم که فردی درحالی که با



دوستش صحبت می‌کرد و عقب‌عقب می‌آمد نزدیک بود به من برخورد کند. البته که من انتظار نداشتم آن شخص پشت‌سرش را ببیند، پس مسیر خود را تغییر دادم تا با او برخورد نکنم. متوجه شدم که با این کار، من چشمم را بر کوری آن شخص بستم، درحالی‌که خودم داشتم می‌دیدم. متوجه شدم که کوری‌ای که مولانا از آن صحبت می‌کند، بیشتر از نوع نادیده گرفتن است تا ندیدن. یعنی وقتی می‌بینی اطرافیان آنچه تو می‌بینی را نمی‌بینند، ندیدن آن‌ها را نادیده بگیر و از کنارشان بگذر، در مقابلشان قرار نگیر، و گرنه زیر دست و پایشان له می‌شوی. در برنامه‌ی اخیر نیز توضیح دادید که کوری‌ای که مولانا از آن سخن می‌گوید از نوع کوری عشق است.

کوری عشقست این کوری من حُبِّ یَعْمَى وَ یُصِمُّ است ای حَسَن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۲)

عشق کور و کر است. عاشق عیب‌های معشوق را نمی‌بیند، اگر هم ببیند چشمش را می‌بندد و عیب‌پوشی می‌کند. اگر عیب‌های معشوق را به او بگویند، گوش‌هایش گویی نمی‌شنوند.

کورم از غیر خدا، بینا بدو مقتضای عشق این باشد بگو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳)

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

عاشق زندگی که باشی، به‌جز زیبایی نمی‌بینی و اگر هم ببینی توجهت را بر روی زیبایی‌ها می‌گذاری و عادت خود را که تمرکز بر روی عیب‌ها و زشتی‌ها بود برمی‌گردانی و کم‌کم عادت می‌کنی به نیک دیدن و منعکس کردن نیکی. تو محکوم نیستی در عادت بمانی. همه رفتارهای من‌ذهنی که مخرب هستند نوعی عادت هستند، خشم، حسادت، ترس، ای امان از ترس. هر بار خشمگین می‌شوی مغز همان را تجربه می‌کند که مست از شراب تجربه می‌کند. به‌قول مولانا شهوت مثل خمر و بنگ است.

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ پرده هوش است و، عاقل زوست دنگ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲)

دنگ: احمق، بی‌هوش

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها، سخاست هرکه در شهوت فروشد، برنخاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲)

درواقع مولانا شهوت را به خمر و بنگ تشبیه می‌کند، یعنی یک جور اعتیاد، یعنی خشم و ترس ما یک جور اعتیاد هست و ما می‌توانیم از این اعتیاد خارج بشویم. من دوباره حالا از روی متن می‌خوانم. مولانا می‌گوید که خارج شدن از این چرخه عادت نیاز به آگاهی و حضور دارد، تا با حضور ناظر توجه خود را بر خوی خوب متمرکز کنی، تا عاشق نشوی، این اتفاق به‌طور کامل نمی‌افتد. تنها با وصل شدن به زندگی، با تداوم حضور ناظر این تغییر صورت می‌گیرد و وقتی امتداد او شدی او خود عادت خود را می‌گرداند. مولانا می‌گوید سخاوت واقعی نیز در ترک عادت است، نه بخشیدن مال و وقت و غیره. یک بار دیگر آن بیت را می‌خوانم:

ترک شهوت‌ها و لذت‌ها، سخاست هرکه در شهوت فروشد، برنخاست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲)

جالب است که وقتی بالاخره این اتفاق می‌افتد و عادت عوض می‌شود، وقتی در شرایط مشابه دیگر نمی‌رنجی، دیگر شکایت نمی‌کنی، دیگر واکنش نشان نمی‌دهی، دیگر نمی‌ترسی، ابتدا غم و ناراحتی‌ای را تجربه می‌کنی که برایت عجیب است. شاید علتش این باشد که آنچه به آن عادت داشتی دارد می‌میرد و تو داری برایش سوگواری می‌کنی. و این چنین است که در این راه بارها و بارها می‌میری و دوباره زاده می‌شوی تا آنچه پیش از تولد تو آغاز شده بود را به پایان برسانی. محصولی کامل و پُر بها که داغ عشق بر آن خورده‌است، دل عاشقی که هرگز نمی‌میرد.

پس کور شدن یعنی تمرکز نکردن بر بدی‌ها و ناهنجارها و در عوض متمرکز شدن بر نیکی‌ها و هنجارها. و رو ترش کردن همان‌طور که شما توضیح دادید یعنی پنهان کردن شادی بی‌سبب در حضور کسانی که زندگی را تیره و تار می‌بینند. که البته فکر می‌کنم وقتی کسی به آن درجه رسیده باشد، این شادی و نور قابل پنهان کردن نباشد. البته بنده هنوز به آنجا نرسیده‌ام و از این رو است که باید به توصیه مولانا آن اندک نور را پنهان کنم تا خاموش نشود. و آن‌گاه که دیگر از همه تعلقات فارغ شوم و به شادی بی‌سبب دیگر حتی بخواهم هم نمی‌توانم آن را پنهان کنم و آن وقت دیگر به قول مولانا هرچه بادا باد.



تا که هشیاری و باخویش، مدارا می‌کن چونکه سرمست شدی، هر چه که بادا، بادا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

خیلی ممنون، ببخشید من خیلی هم تپق زدم. [خنده خانم شکوه]

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا شکوه خانم، خیلی لطف کردید. ممنونم باز هم بیایید.

خانم شکوه: لطف دارید شما، ممنون، خلاصه هرچه کژ و مژ گفتم شما خودتان درست کنید.

آقای شهبازی: کژ و مژ نبود، عالی بود، عالی بود! شما خردمند هستید، هرچه بگویید اثر دارد و معنی دارد خلاصه. شما یکی از آن کسانی هستید که واقعاً مولانا را در عمل در زندگی‌تان به‌کار بردید، من شاهد بودم واقعاً.

خانم شکوه: خیلی سعی می‌کنم آقای شهبازی، خیلی ممنونم. واقعاً خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: شما خودتان هم اقرار می‌کنید که از مثلاً پنج سال پیش خیلی فرق کردید، درست است؟

خانم شکوه: بله بله، اصلاً نمی‌شود که آدم تغییر نکند. وقتی که این شعرها را بخواند و به برنامه گوش بدهد تغییر می‌کند آدم. و نباید به نظرم نباید آدم از این تغییر بترسد، باید ادامه بدهد. چون من فکر می‌کنم گاهی وقتی در یک شرایطی قرار می‌گیرم که می‌بینم که دیگر آن آدم قبل نیستم، یک ذره برای خودم ناآشنا است. یعنی ممکن است بترسم، ممکن است فکر کنم که این چیز خوبی نیست، منتها باید ادامه داد، باید مرحله بعدش آدم آن شادی را واقعاً تجربه می‌کند، اما اولش ممکن است که این چیزی بود که من اخیراً متوجه شدم، یعنی بعد از سال‌ها در یک موقعیتی قرار گرفتم که اصلاً قبل از این‌که در موقعیت قرار بگیرم می‌ترسیدم از این‌که نکند دوباره همان واکنش‌ها را انجام بدهم، ولی یعنی نشان بدهم، ببخشید من شیمی می‌خوانم می‌گویم انجام بدهم [خنده خانم شکوه]. ولی وقتی در موقعیت قرار گرفتم دیدم که نه، یعنی اصلاً ناخودآگاه آدم عوض می‌شود، ولی یک کمی برایم عجیب بود. یعنی یک ذره احساس کردم انگار ذهنم دارد مقاومت می‌کند که چرا تغییر کردی و خب شاید این هم یک مرحله است دیگر، می‌گذرد.

آقای شهبازی: بله ممنونم، پس دیگر با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم شکوه: خیلی ممنون، متشکر. من می‌خواستم از آقای پویا خوش‌بین هم تشکر کنم با این موسیقی‌های خیلی زیبایی که می‌فرستند. واقعاً اول برنامه ذهن من هر جا باشد یک‌دفعه ساکت می‌شود، دیگر تا این موسیقی شروع می‌شود آرامش می‌دهد واقعاً، خیلی دستشان درد نکند.



آقای شهبازی: بله، شما هم از برادرتان تشکر کنید برای موسیقی‌های خوبی که می‌زنند.

خانم شکوه: خیلی ممنون، مرسی، ممنونم.

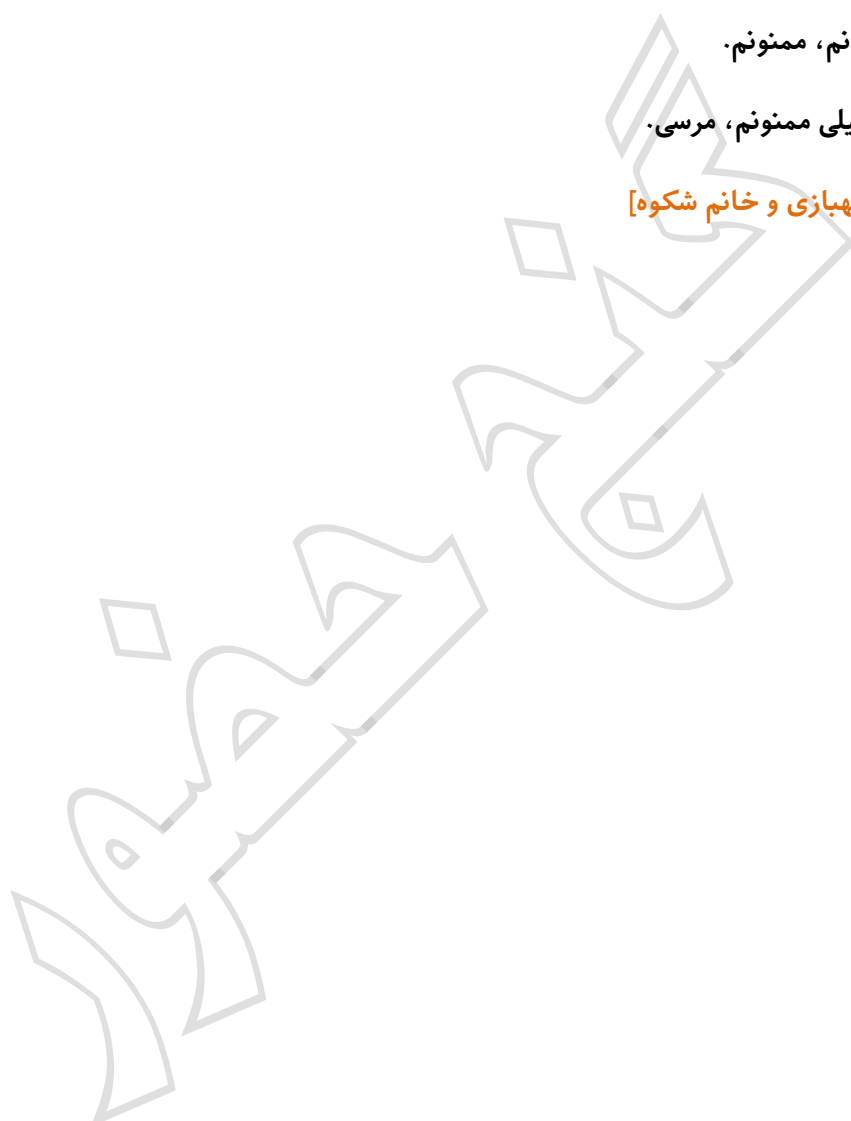
آقای شهبازی: ما از آن‌ها هم باید استفاده کنیم، به زودی می‌کنیم، از آن موسیقی‌ها استفاده خواهیم کرد.

خانم شکوه: بله، حتماً ایشان هرچه بفرستند من برایتان می‌فرستم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم شکوه: بله، خیلی ممنونم، مرسی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شکوه]



۱۰ - خانم پریسا از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: شما همیشه فرمودید که کنار هم قرار گرفتن ابیات مولانا، قدرت و توانایی و نیرو محرکه عظیمی را در ما ایجاد می‌کند که می‌تواند تغییرات اساسی در ما ایجاد کند و در چالش‌هایی که من ذهنی برای ما ایجاد می‌کند، دست ما را بگیرند و نجات بدهند. سه‌تا مجموعه ابیات را می‌خواستم امروز بیان کنم که هر کدام از آن‌ها به خودی خود خیلی قدرتمند هستند، اما وقتی در کنار هم و با هم خوانده می‌شوند، به صورت اعجاز‌انگیزی نیرو و قدرت خیلی زیادی را برای مقابله با ترفندهای دیو و من‌ذهنی در ما ایجاد می‌کنند.

۱ - مجموعه ابیات اول:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد**دیو، بانگت بر زند اندر نهاد**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو زان سو، بیندیش ای غوی**که اسیر رنج و درویشی شوی**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران وا بُری**خوار گردی و پشیمانی خوری**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین**واگریزی در ضلالت از یقین**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

یعنی همین‌که ما می‌آییم به‌طور جدی روی خودمان کار بکنیم، صدا و بانگ دیو در درون ما بلند می‌شود که «این کار را نکن. چرا کارهایی را می‌کنی که مخالف است با همه آن چیزهایی که از قبل یاد گرفتی؟ چرا می‌خواهی من‌ذهنی را ببندازی؟ مگر می‌خواهی بدبخت بشوی؟ مگر می‌خواهی به رنج و فقر و بی‌پولی بیفتی؟ بی‌نوا می‌شوی ها! خانواده و دوستان را از دست می‌دهی ها! خوار می‌شوی. کارت را از دست می‌دهی. زندگی‌ات را از دست

می‌دهی. پشیمان می‌شوی.»



وقتی این بانگ ترسناک دیو از درون خود ما بلند می‌شود، ما هم از یقین به ضلالت و گمراهی فرار می‌کنیم و دوباره برمی‌گردیم به من‌ذهنی و تمام جهالت‌ها و نادانی‌ها و اشتباهاتی که از قبل داشتیم، فقط از ترس این‌که نکند بی‌چاره بشویم.

۲ - مجموعه ابیات دوم:

دیو چون عاجز شود از افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱)

که شما یارید با ما، یاری‌ای

جانب مایید جانب داری‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۲)

افتتان: گمراه کردن

استعانت: یاری خواستن

انسیان: آدمیان

حالا فرض کنید ما این بانگ دیو را از درون خودمان شنیدیم و به آن اهمیت ندادیم، گفتیم نه، من می‌خواهم روی خودم کار کنم. مولانا قبلاً به من هشدار داده که دیو از درون بانگ می‌زند، من هم به حرفش گوش نمی‌دهم و با جدیت به کار معنوی روی خودم ادامه می‌دهم. این‌طوری دیو از افتتان و خرابکاری عاجز می‌شود. می‌رود سراغ انسان‌های دیگر و از آن‌ها کمک می‌خواهد. به آن‌ها می‌گوید این انسان دارد به خدا زنده می‌شود. مگر شما یار من نیستید؟ مگر شما به‌خاطر من‌ذهنی که دارید از جنس من نشدید؟ مگر حسود نیستید؟ مگر بخل و تنگ‌نظری ندارید؟ پس بیایید به من یاری برسانید تا ما با هم نگذاریم این فرد نجات پیدا کند.

این‌طوری می‌شود که انسان‌های دیگر که با آن‌ها در ارتباط هستیم، شروع می‌کنند کارهایی می‌کنند که ما را به واکنش و ترس و درد و بقیه مشخصات من‌ذهنی دریاورند و یا وقت ما را تلف کنند تا نتوانیم روی خود کار کنیم. ما هم اگر آگاه نباشیم، به این تله می‌افتیم و می‌بینیم وقت و انرژی و حضور ما دزدیده شد.

این دو مجموعه ابیات بالا، آگاهی‌های بی‌نظیری به ما می‌دهند که بسیار لازم و ضروری هستند. خیلی مهم است که ما بدانیم و آگاه باشیم که دیو هم از درون خود ما بانگ می‌زند و هم از درون انسان‌های دیگر. خود همین آگاهی خیلی به ما کمک می‌کند که یا در دام دیو نیفتیم و یا اگر افتادیم، سریع‌تر از قبل بیرون بیاییم. اما به‌نظم



این مجموعه ابیات سوم است که ضربه کاری و نهایی را به حیل‌های دیو وارد می‌کند و تمام ترفندها و نقشه‌های او را نقش بر آب می‌کند. درست مثل شعله نوری و ستاره دیوسوزی است که نفت انداز قلعه آسمان است و دیو بدگمان را دفع می‌کند.

۳ - مجموعه ابیات سوم:

قُلْ أَعُوذُ بِكَ يَا أَحَدٌ

هین ز نَفَاثَاتِ، افغان وَزْ عُقَدِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

«در این صورت باید سوره قُلْ أَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.»

قُلْ: بگو

أَعُوذُ: پناه می‌برم

نَفَاثَاتِ: بسیار دمنده

عُقَدِ: جمع عقده، گره‌ها

می‌دمند اندر گره آن ساحرات

الْغِيَاثِ الْمُسْتَعَاثِ از بُرْدِ و مَاتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

الْغِيَاثِ: کمک، فریاد رسی

الْمُسْتَعَاثِ: فریادرس، از نام‌های خداوند

لیک برخوان از زبان فعل نیز

که زبان قول سُست است ای عزیز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴)



معنی این ابیات این است که باید سوره «قُلْ أَعُوذُ» را بخوانی و بگویی که ای خدایی که احد و یگانه هستی، از دست این دمندگان و این گره‌ها به فریادم برس. آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوند به فریادم برس از این‌که دیو و من‌ذهنی ببرد و من مات بشوم و ببازم.

یعنی که دیو هم در درون خود ما افسون می‌خواند و گره می‌اندازد و هم از طریق انسان‌های دیگر به ما حمله می‌کند. اما خدایا من فضا را باز می‌کنم و به تو پناه می‌برم، چون فقط خودت هستی که می‌توانی من را از دست این افسون‌ها و از این برد دیو و مات شدن من در من‌ذهنی نجات بدهی.

البته تمام این‌ها را باید به عمل رساند، باید فضا را باز کرد و حقیقتاً با عمل فضاگشایی و صبر و پرهیز از خدای احد کمک خواست، و گرنه که زبان قول سست است و فایده‌ای ندارد.

خیلی ممنون آقای شهبازی، فقط می‌خواستم قدرت این ابیات را وقتی با همدیگر خوانده می‌شوند، عرض کنم. ممنون از شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! چقدر خوب بود پریسا خانم. عالی، عالی، عالی!

خانم پریسا: خیلی ممنون از شما.

آقای شهبازی: چشم ما این‌ها را می‌خوانیم، این‌ها را می‌خوانیم پشت سرهم. **[خنده آقای شهبازی]**

خانم پریسا: بله، خیلی ممنون از شما. بله، آقای شهبازی پشت سرهم آن خیلی قدرتمند هستند این ابیات.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پریسا]

۱۱- خانم نگار و آقای مصطفی از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

خانم نگار: آقای شهبازی ببخشید من حالا یک مطلب خیلی کوتاهی است در مورد این‌که من اولش که خب مدتی که شروع کردم به گنج حضور گوش دادن، چه کارهایی کردم که توانستم هشیاری‌ام را بیاورم بالا، این‌ها را می‌گویم برایتان.

آقای شهبازی: بفرماید.

خانم نگار: اول این‌که آقای شهبازی خب هشیاری من خیلی پایین بود و خیلی سخت بود برایم بنشینم پای برنامه، اما خب چون فهمیده بودم که تنها راهم همین است، من برنامه‌ها را دانلود می‌کردم و به خودم می‌گفتم که خب فقط الان این یک ربع را بنشین گوش بده. هی یک ربع، یک ربع می‌گفتم گوش بده تا، خودم را به زور می‌نشاندم پای برنامه و همین باعث شد که کم‌کم این هشیاری‌ام بیاید بالا.

بعد یکی‌اش این بود که من برنامه را که حالا دانلود می‌کردم می‌نوشتم، ابیات را، ابیاتی که حالا شما می‌گفتید مهم بود را کنارش ستاره می‌زدم یا آن‌هایی که به دلم می‌نشست.

بعد مادرم به من گفته بود که یک دفتر ابیات طلایی بگیر و آن‌ها را داخل آن بنویس. این خیلی به من کمک کرد چون من این‌ها را که می‌نوشتم شما همان تایم، دقیقاً تایم برنامه جوری بود که گفتید اگر دوست دارید دوپست بار، سیصد بار بگوئید تا حفظ بشوید و من روزی سه بیت، پنج بیت حفظ می‌کردم. خیلی کم‌کم می‌کرد و واقعاً یعنی هشیاری مرا خیلی آورد بالا.

و یکی دیگر این‌که یادم هست که می‌گفتید که چندین بار آن‌هم می‌گفتید سیصد بار یادم است که به خودتان بگوئید من لیاقت دارم، من لیاقت دارم برنامه را ببینم، من لیاقت دارم که روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: این هم واقعاً به من کمک کرد چون خیلی من‌ذهنی به من حمله می‌کرد و می‌گفت تو لیاقت آن را نداری که برنامه را ببینی. بعد یک تایم‌هایی هم می‌شد آقای شهبازی من‌ذهنی‌ام خیلی گارد می‌گرفت در مقابل آن تایمی که روزانه باید مثلاً به برنامه گوش می‌دادم، متعهد بودم، ولی من با آن نمی‌جنگیدم. می‌رفتم مثلاً شاید سه روز می‌شد من فقط پیام‌های بچه‌ها را گوش می‌دادم پشت‌سرهم، شاید تکراری گوش می‌دادم و همین خیلی



به من کمک کرد. کلاً پیام گوش دادن، به حرف دوستان گوش دادن خیلی خیلی در هشیاری من تأثیر داشت و من خیلی از آن‌ها چیز یاد گرفتم.

و این‌که کم‌کم حالا شروع کردم به این‌که غزل‌ها را بیشتر بخوانم، حفظشان کنم و همان بیت‌های طلایی را که می‌نوشتم شروع کردم روزانه آن‌ها را می‌خواندم. و یکی از دوستان هم به‌نام خانم نسترن، یک بار شما به ایشان گفتید که چه توصیه‌ای دارید بکنید؟ ایشان گفتند که کتاب مثنوی کریم زمانی را بگیرید و بخوانید و من گوش دادم به حرفشان و واقعاً یک برکت عجیبی را وارد زندگی‌ام کرد.

و این‌که من راه‌های دیگر را گذاشتم کنار و هیچ راه دیگری را نرفتم غیر از این راه، تمرکز را فقط گذاشتم روی این زمینه و هشیاری‌ام را سعی کردم از جاهایی که بود جمع کنم و مهم‌ترینش هم به‌نظم قانون جبران بود که من قانون جبران را رعایت می‌کردم و یک تایی دیگر شروع کردم به این‌که هر ماه اضافه‌اش می‌کردم و این هم واقعاً معجزه‌گر بود، خیلی خیلی کم‌کم کرد. همین بود آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم نگار: خیلی ممنونم، آقای شهبازی ببخشید اگر اجازه می‌دهید، مصطفی هم صحبت کند.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم. خیلی عالی بود نگار خانم، ممنون، زحمت کشیدید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای شهبازی: همسر شما خیلی خردمند هستند، شما باید خیلی خوشحال باشید.

آقای مصطفی: خیلی خوشحالم، از وجود و برکتش استفاده می‌کنم. **[خنده آقای مصطفی]**

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! **[خنده آقای شهبازی]**، بفرمایید.

آقای مصطفی: یک شعر هست به اسم «تَهْلُكَه‌سْت» اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، بفرمایید.

آقای مصطفی:

إِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ بِي يُبْصِرُونِش تَهْلُكَه‌سْت
تَا تَكُونَا خَالِدِينَ رَا كُزْ بَفَهْمِي تَهْلُكَه‌سْت



وَ أَنْفِقُوا وَ أَحْسِنُوا بِي مُحْسِنِينَ تَهْلِكُ سَت
سَلَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ يَا بِي وَفَايِي تَهْلِكُ سَت

حق بگفته‌ست یلحدون اند خلق در آیات ما
کز بفهمی هر سه آیه، غافلونت تهلکه‌ست

دل چو پَرّ و دل چو دیگ و کار رُدّوا لعادوا است
گر بمانی در سبب‌سازیِ ذهنت، تهلکه‌ست

رحمت اندر رحمت است و خمر مستی، پست شو
گر فرومانی به اسباب و دلایل، تهلکه‌ست

نقطه تسلیم و مرکز، لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ
چون بگردد چرخِ پرگارت به جسم، آن تهلکه‌ست

جسم آفل مرکزت آری و بیند غیر آن
رسمِ قوادی بیفزایی، جزایت تهلکه‌ست

نی سعیدی و نداری پَرّ و پر از کاغذ است
از مناره، وز سر کوه اوفتیدن، تهلکه‌ست

فعل آتش، علم استاد، علم دیگر نبودت
پس بدان بی آب و فرهنگ، آلت خر تهلکه‌ست

(شاعر: آقا مصطفی)

ببخشید آقای شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آقا مصطفی حالا وقت داریم، لطف کنید این‌ها را از اول یک توضیحی بدهید. شعر خیلی جالب است، خیلی چیزها را در این گنجاندید، منتها خب مردم نمی‌دانند این چیست. من می‌فهمم شما چه



می‌گویید. می‌شود از همان بیت اول شروع کنید برای هر بیت یک مختصری توضیح بدهید، نه ولی آن قدر مختصر که باز هم فهمیده نشود.

آقای مصطفی: بله حتماً، من یک متنی داشتم می‌خواستم حالا می‌خواستم آن را بخوانم، ولی خب دیگر آن را نمی‌خوانم همین توضیحات را می‌دهم.

آقای شهبازی من اوایل که گنج حضور را گوش دادم فکر می‌کردم که ما دیگر گنج حضور را داریم باید هر کاری که دلمان خواهد بکنیم و دیگر یعنی «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ»، یعنی می‌گفتم هر کاری که می‌خواهیم را می‌کنیم و خب خیلی‌ها پیش به خرابکاری رسید.

ما «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ» را می‌بینیم ولی نمی‌بینیم که خدا آگاه است، نمی‌بینیم که خدا بینا است. مولانا آورده که «اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ». به رنجور می‌گوید برو هر کاری می‌خواهی بکن ولی پیش و پس آیه یک سری نکات دارد، می‌گوید خدا آگاه است، خدا می‌بیند کارها را، و هر کاری که دل حضورت می‌خواهد آن کار را بکن تا بشوی جزو جاودانگان، تا «تَكُونُوا خَالِدِينَ» بشوی، ولی ما این‌ها را ما کز می‌فهمیم. یعنی شما الآن سه جلسه آمدید «رنجور» را گفتید، یعنی خیلی مهم است سه جلسه، و فکر کنم من خودم هنوز کز می‌فهمم، یعنی انگار که سه تا آیه را گفتید و من هنوز دارم شاید با من ذهنی می‌روم جلو و کز می‌فهمم.

و ما می‌آییم می‌گوییم که اگر این کاری که دلمان می‌خواهد انجام ندهیم، این خودکشی است، این مرگ است، این مرگ بی‌فایده است، «تهلکه» است ولی نمی‌بینیم که «وَ اِنْفَقُوا» دارد، «وَ احْسَنُوا» دارد.

می‌گوید که انفاق کنید، نیکوکاری کنید. ما فقط این قسمتش را دیدیم و غافل هستیم که ما اصلاً نیکوکاری نمی‌کنیم، ما اصلاً احسان نمی‌کنیم به دیگران و واقعاً آیات را می‌آییم کز می‌فهمیم و یکی از دلایلی که الآن این همه جنگ این‌ور، آن‌ور دارد به پا می‌شود همین خیلی‌ها پیش کز فهمی آیات قرآن است که یک دسته می‌گویند که خب ما استناد می‌کنیم به آیه و باید بجنگیم. و اصلاً منظور این نیست!

و ما خیلی وقت‌ها می‌آییم می‌گوییم «سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ» یعنی با ذهنمان می‌گوییم، با بی‌وفایی می‌گوییم و واقعاً وفادار نیستیم به این «سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ»، فقط می‌گوییم. همین الآن خودم را می‌گویم، ما هی می‌گوییم ما، این «ما» خودم هستیم. من هم‌هاش می‌گویم که من با خدا می‌خواهم یکی شوم ولی تهش می‌بینم دارم بی‌وفایی می‌کنم، یعنی من نمی‌پرَم از ذهنم بیرون. من هنوز در ذهنم هستم و می‌گویم خب حالا «سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ» و می‌آیم آیه‌های قرآن را برمی‌گردانم، انحراف در آن‌ها ایجاد می‌کنم. و این‌جا قرآن به ما می‌گوید شما «یُلْحِدُونَ» هستید، شما



دارید کژ می‌فهمید، کژ می‌روید و این باعث مرگ خودتان در ذهن می‌شود، یک مرگ کاملاً بی‌فایده، یک مرگ کاملاً بی‌اثر، و هیچ ارزشی ندارد این مردن. در صورتی که او می‌گوید به ذهنتان بمیرید، نسبت به ذهن بمیرید. و در ادامه دل ما همان جویری که این چند وقت گفتید، مثل پَر است، دل ما مثل دیگ است و کار ما هم «رُدُّوا لَعَادُوا» است. ما می‌رویم در ذهن ولی فقط باید یک لحظه ببینیم و برگردیم، ولی متأسفانه می‌رویم و گیر می‌افتیم آن‌جا. در سبب‌سازی ذهنمان می‌مانیم و دنبال اسباب و دلایل می‌گردیم، دیگر اصلاً یادمان می‌رود که خداوند رحمت اندر رحمت است و نباید در این دلایل بمانیم.

حالا خدا را شکر برای خودم که هی دارد تایمش (زمان: time) کوتاه‌تر می‌شود، یعنی آن تایی که گیر می‌افتم، خیلی هی هر روز دارد بهتر می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: ولی متأسفانه هنوز هم این قسمتی که «رُدُّوا لَعَادُوا» هست ما می‌رویم و بعضی وقت‌ها دیگر نگاه می‌کنیم به ذهن، نمی‌آییم بیرون، آن «ننگرم» را یادمان می‌رود که باید نگاه نکنیم. این یک مهمان‌خانه است و فقط آمده یک پیغامی بدهد و ما باید این پیغام را بگیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: آقای شهبازی، زمانم فکر کنم [خنده آقای مصطفی]

آقا شهبازی: عیب ندارد، بقیه را هم، همه بیت‌ها را توضیح دادید؟

آقای مصطفی: چشم، یک چند بیت دیگر را هم من بگویم. در این ابیات آخر ما پرگار را داشتیم که ما می‌گفتیم که نقطه مرکزی پرگار را باید بگذاریم در عدم، ولی ما این نقطه را می‌گذاریم روی جسم و آن را می‌چرخانیم. تا وقتی که این نقطه روی جسم باشد و بگردد «تَهْلُكَه» است، خودکشی است، خرابکاری است و ما تا وقتی که یک جسم آفل را بیاوریم مرکز و بگذاریم آن جسم آفل مرکز ما را ببیند، این قَوّادی است. ما این رسم قَوّادی را زیاد می‌کنیم، اضافه می‌کنیم و این رسم را جا می‌اندازیم که این بیاید در مرکز ما، این مرکز ما باشد.

و تا وقتی که ما با مرکز جسمی کارها را می‌کنیم، نه «سعید» هستیم، نه «پَر» داریم، و هر کاری که می‌کنیم از «مناره» افتادن است، از پیش فضای یکتایی افتادن و فاصله گرفتن است.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای مصطفی: و تا وقتی که ما واقعاً این علم را به دست نیاوریم که باید چکار کنیم، آن فعل آتش را یاد نگرفتیم، نباید خودمان را امتحان کنیم که من آن بالا هستم! من می‌توانم بپریم! هر افتادنی آن‌جا برای ما خطرناک است.

و حالا توصیه‌ای که می‌کنم به بقیه و خودم دارم خیلی گوش می‌دهم این است که فقط به گنج حضور بچسبید و دیگر این کتاب و آن کتاب و حالا این را هم گوش بدهم، آن را گوش بدهم را بیندازید دور. همه این‌ها «تَهْلُکَه» است، چون الآن نه شما سعید هستید و نه استاد هستید و فقط همین گنج حضور را بگیرید و ادامه بدهید. و خودم، این را به خودم دارم می‌گویم که خدا را شکر فعلاً که دارم ادامه می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خردمندانه. آفرین، آفرین! چه جزئیاتی! این‌ها را بنویسید بفرستید، حالا اگر متن دیگری هم دارید بفرستید در تلگرام و این‌ها.

خانم لادن کاشانی از کانادا یک پیغام عالی راجع به همین رنجور و عجوزه، همین از دفتر ششم خواندیم، یک پیغام مبسوطی ولی بسیار به‌جا و با نکته‌های خوب نوشتند، این‌ها را گذاشتیم در پیغام‌های معنوی، در [کلمه ناآشنا] هم گذاشته شده، به اسم «کاشانی» دیگر می‌دانید «لادن کاشانی»، خیلی جالب بود، خیلی زحمت کشیده بود. آن را هم من فکر کنم شما بخوانید.

آقای مصطفی: شما زحمت می‌کشید، ما فقط جسارت می‌کنیم که به چهره‌های مولانا این‌جوری می‌ریزیمشان به‌هم. واقعاً ببخشید که شما این‌همه به ما می‌گویید بپرید از ذهن بیرون و ما هنوز جدی نگرفتیم این را. یعنی شما هی دارید می‌گویید این خودکشی است، این به مرگ ختم می‌شود، من خودم هنوز جدی نگرفتم، نمی‌دانم واقعاً.

آقای شهبازی: نه، شما بسیار نکته‌بین هستید آقای، حالا می‌دانم تحصیلات بالا دارید، دکتر هستید و خیلی درس خواندید، ولی نکته‌بینی شما هم بسیار بسیار عالی هست، ریزبین هستید. خب این‌جا چیزهای ریز مهم می‌شود، یعنی یک‌دفعه می‌بینید از بالا می‌افتیم، سر چیزهای کوچک هست. چیزهای بزرگ را مردم می‌بینند و می‌دانند ولی اشتباهات ریز را، اشتباهات معنوی ریز در درون آدم اتفاق می‌افتد، می‌لغزد. و به قول شما اگر بیفتد آن بالا، به‌قول مولانا می‌گوید اگر پر کاغذی داری، از مناره نپر، یعنی از پیش خداوند خودت را نینداز، جدا نشو اگر هنوز پره‌های حضور نداری.

و به‌قول شما دوباره، خیلی خوب بود این شعر شما اگر، نمی‌دانم آن شعر را حفظ هستید یا نه از داستان کنیزک که می‌گوید اگر علم دیگ و آتش را نداری، بَرْد، حفظ هستید؟

آقای مصطفی: فعل آتش، قاطی کردم الان.

آقای شهبازی: عیب ندارد، نگار الان پیدا می‌کند به شما می‌گوید که بخوانید. ولی دارد می‌گوید که اگر «فعل آتش را نمی‌دانی»، فعل آتش یعنی شما بالاخره یک چیزهایی می‌آید مرکز ما و ما دچار شهوت آن‌ها می‌شویم. مثل همین خاتون و کنیزک دیگر که خاتون عاشق عشق‌بازی با خر می‌شود ولی کنیزش بلد است این کار را، ولی او بلد نیست. برای همین بعداً کنیزک به او ایراد می‌گیرد، از زبان مولانا: «کار بی استاد خواهی ساختن؟» تو می‌خواهی بدون استاد کار را انجام بدهی؟ و به هلاکت می‌رسد همین‌طور که می‌دانید.

در نتیجه می‌گوید: «فعل آتش را نمی‌دانی، تو برد». اگر بلد نیستی مثلاً با یک منصب بالا، با یک قدرت سیاسی بالا، اقتصادی بالا چکار کنی، دور شو، برای این‌که نمی‌توانی اداره‌اش کنی، این تو را می‌سوزاند. و هم غذا می‌سوزد هم دیگ می‌سوزد اگر نمی‌دانی آتش چکار می‌کند.

اگر می‌خواهی غذای خوشمزه بپزی، «آب حاضر باید و فرهنگ نیز»، یعنی هم باید هشیاری داشته باشی هم در عمل در این جهان، آن کار را کرده باشی، بلد باشی.

آب حاضر باید و فرهنگ نیز تا پزد آن دیگ سالم در آرز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰)

آرز: به جوش آمدن دیگ

یعنی آن غذا در جوشیدن درست بپزد. غذا پختن، در این‌جا غذا نیست البته، می‌گوید اگر مثلاً یک کار مهمی دستت دادند که دارای قدرت هستی، در این جهان یک چیز مهمی است، باید هم حاضر باشی، هم حضور داشته باشی، هم دانش این جهانی را هم داشته باشی که آن کار را چجوری انجام می‌دهند، فرهنگش را باید داشته باشی. نداشته باشی، سرنگون می‌شوی.

حالا نگار آورد آن چیزها را؟ آن بیت‌ها را؟ [خنده آقای شهبازی]

آقای مصطفی: اتفاقاً این سه بیت را خیلی می‌خواستم حفظ کنم، ولی نمی‌دانستم از من سؤال می‌شود. خیلی

جالب شد! [خنده آقای مصطفی]

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی].

آقای مصطفی:



فعل آتش را نمی‌دانی تو، بَرَد
گِرَد آتش با چنین دانش مگرَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۸)

علم دیگ و آتش آر نَبُود تو را
از شرر نه دیگ ماند، نه آبا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۷۹)

آب حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پَزَد آن دیگ سالم در آزیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۰)

بَرَد: دورباش

آبا: آش

آزیز: به جوش آمدن دیگ

آقای شهبازی: آری، «تا پزد آن دیگ سالم در ازیز»، آزیز با الف یعنی جوشش، جوشیدن، بله جوشیدن. بسیار
خب آقا مصطفی، عالی، عالی! خردمندید دیگر ماشاءالله، ماشاءالله. [خنده آقای شهبازی]
آقای مصطفی: خیلی ممنون، ببخشید دیگر وقتتان را گرفتیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]



۱۲- خانم‌ها زرین و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین:

آن ز پایان دید احمد بود کو
دید دوزخ را همینجا مو به مو
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۸)

دید عرش و کرسی و جنات را
تا درید او پرده غفلات را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۹)

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اول بند و پایان را نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

پرده غفلات: پرده هم‌هویت‌شدگی‌ها، پرده پندار

حبّذا دو چشم پایان بین راد
که نگه دارند تن را از فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حبّذا: خوشا

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

مواردی که تکرار این ابیات شد، به من کمک کرد:

وقتی وارد جمعی می‌شدم و من‌ذهنی من تحریک شده و می‌خواهد شروع به حرف زدن کند، با خودم زمزمه

می‌کنم:

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم ز اول بند و پایان را نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)



بیت به من می‌آموزد که پایان را ببینم و حواسم را از روی خودم بردارم. با بالا آمدن من‌ذهنی خودنمایی نکنم. با پندار کمال منصب تعلیم را در دست نگیرم. سخنرانی و زیاده‌گویی نکنم. دیگران را حَبْر و سَنی نکنم. مرده خود را رها نکنم. اَنْصِتُوا را رعایت کنم. بیشتر گوش باشم نه زبان.

با حرف زدن‌های بی‌درپی باعث کارافزایی برای خود و دیگران نشوم. با ارتعاش درد، دیگران را از ارتعاش زندگی دور نکنم و آن‌ها را گیج و گول نکنم. با خاموشی و تسلیم «پایان» که همان فضای‌گشوده شده‌است را ببینم تا دچار سبب‌سازی و دام من‌ذهنی نشوم که موجب جدایی من از مرکز عدم و زندگی می‌شود.

مورد دیگر این‌که وقتی با افراد روبه‌رو می‌شوم، به محض برخورد با آن‌ها من‌ذهنی می‌خواهد قضاوت کند، مقاومت کند و در این‌جا به من یادآوری می‌شود، پایان را بنگر، که آیا همه انسان‌ها را از جنس زندگی می‌بینم و به هر کس که نگاه می‌کنم، آیا وحدت و یکتایی را در خود احساس می‌کنم یا آن‌ها را از جنس من‌ذهنی دیده و دچار دویی من‌ذهنی می‌شوم؟

بعضی آن‌ها را دوست خود می‌بینم و بعضی‌ها را دشمن و در من هیجانات خشم، رنجش، کینه، غرور بالا می‌آید و راه جهنم و دوزخ را برای خود در پیش می‌گیرم. به خودم می‌گویم پایان را نگر، فضا را باز کن.

مواردی مانند وقتی که خشم دارم، حسادت و غرورم بالا می‌آید، توقع و انتظار از دیگران دارم، بی‌ضرورت با هر چیزی همانیده می‌شوم، با من‌ذهنی بخواهم دیگران را تخریب و تحقیر کنم و با فکرها و باورها از آن‌ها ایراد بگیرم، وقتی بی‌مراد می‌شوم، وقتی منتقبض می‌شوم، با عقل من‌ذهنی عمل می‌کنم، به سبب‌سازی من‌ذهنی دچار می‌شوم، به اتفاقات و وضعیت‌ها واکنش نشان می‌دهم، به خودم می‌گویم پایان را نگر تا دچار درد و فریب من‌ذهنی نشوی، فضا را باز کن و با صبر و تعهد به مرکز عدم لطف و عنایت زندگی را برای خود و دیگران به ارمغان آور.

ممنون استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: عالی! خانم زرین عالی، عالی! آفرین، آفرین، آفرین! این را می‌گویند مادر واقعاً! ببینید شما این حرف‌ها را به بچه‌هایتان یاد بدهید، دیگر بچه‌هایتان خردمند می‌شوند واقعاً. چه حرف‌هایی زدید! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زرین]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم تیارا:



طفل ره را فکرت مردان کجاست؟ کو خیال او و کو تحقیق راست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۸۷)

«طفل» در این‌جا انسان‌های من‌ذهنی هستند. طفل راه فکر انسان‌های به حضور رسیده را ندارد. یک انسان راستینی مثل مولانا که به زندگی زنده شده‌است، دیدی دارد که دید حقیقی است.

من‌ذهنی خیال خودش را می‌بیند، بنابراین ما با تحریک من‌های ذهنی نباید امر بیدار شو را زیر پا بگذاریم. هر طعنه‌ای که هر کسی به ما می‌زند، اهمیت ندهیم.

طفل‌ها فکر انسان‌های بزرگ را ندارند و هیچ تحقیق نکرده‌اند، هیچ زحمتی نکشیده‌اند. وقتی طفل باقی بمانی، من‌ذهنی هم باقی می‌مانی. هر کسی برای خودش تجسمی داشته باشد و تصویر ذهنی، به سمت من‌های ذهنی می‌رود.

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی تیارا خانم! عالی، آفرین!

خانم تیارا: ممنون استاد، همراهش از زحمات شما است.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم یکتا]

خانم یکتا: استاد می‌خواهم یک غزل بخوانم.

تَدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تَدبیر به تقدیر خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند

حیلَت بکند، لیک خدایی نتواند

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست

وانگاه که داند که کجاهش کشاند؟



استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
کاین مملکت از مَلِکُ الْمُوتِ رهاند

باری تو بهل کام خود و نور خرد گیر
کاین کام تو را زود به ناکام رساند

اشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری
کاشکار تو را باز اجل بازستاند

چون باز شهی رو به سوی طبله بازش
کان طبله تو را نوش دهد طبل نخواند

از شاه وفادارتر امروز کسی نیست
خر جانب او ران که تو را هیچ نراند

زندانی مرگ‌اند همه خلق یقین دان
محبوس تو را از تک زندان نرهاند

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟
تا هر که مخنت بود آتش برماند

حاشا ز سواری که بود عاشق این راه
که بانگ سگ کوی دلش را بپیاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آن بیت یکی به مانده به آخر «مخنت» داشت، یک بار دیگر بخوانید. مصرع دوم آن،

«آتش» هست، «آتش» نیست. یک بار دیگر بخوانید.



خانم یکتا: چشم استاد.

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟
تا هر که مخنث بود آتش برماند

حاشا ز سواری که بود عاشق این راه
که بانگ سگ کوی دلش را بطپاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

آقای شهبازی: آری، در آن بیت اول، مصرع دوم «آتش» نیست، «آتش» است. «آتش» برماند.

خانم یکتا: بله استاد.

آقای شهبازی: یک بار بخوانید، «آن» بخوانید.

خانم یکتا: چشم.

دانی که در این کوی رضا بانگ سگان چیست؟
تا هر که مخنث بود آتش برماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

آقای شهبازی: آفرین، درست شد الان. خیلی زیباست!

می‌گوید که در این ما در کوی رضا هستیم. می‌گوید بانگ سگانی که در واقع من ذهنی هستم، برای چه عوعو می‌کنند؟ برای این که آن کسی که «مخنث» است، او را رم بدهند، یعنی در این راه نماند. من‌های ذهنی مثل سگ عوعو می‌کنند تا هر که ترسو است، «مخنث» است، او را بترسانند. آری بیت آخر هم بخوانید.

خانم یکتا: چشم استاد.

حاشا ز سواری که بود عاشق این راه
که بانگ سگ کوی دلش را بطپاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

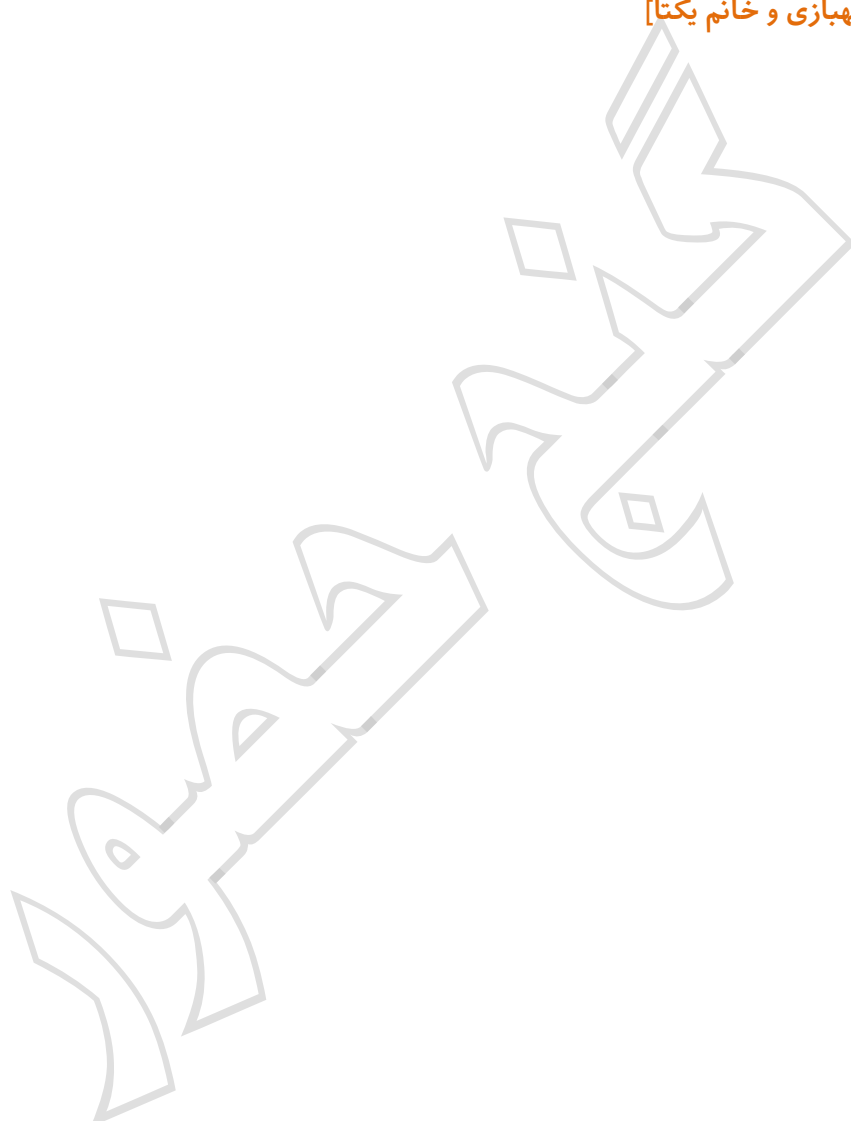
آقای شهبازی: «بانگ سگ کوی دلش را بطپاند» یعنی دور باشد از سگانی که عاشق این راه باشد، مثل شما که عاشق این راه هستید که بانگ من‌های ذهنی دلش را بترساند، به تاپ‌تاپ وادار کند، بطپاند، یعنی ما از بانگ



من‌های ذهنی که می‌خواهند کار ما را خنثی کنند، اثر بد روی ما بگذارند، نمی‌ترسیم. اگر من‌های ذهنی ما را بترسانند، ما نمی‌ترسیم. ما همین‌طوری به راهمان ادامه می‌دهیم.

خیلی زیبا، آفرین! شما آخر غزل‌های خیلی مشکل انتخاب می‌کنید یکتا خانم، غزل مشکلی است این. [خنده آقاي شهبازی] آفرین! عالی بود، عالی!

[خداحافظی آقاي شهبازی و خانم یکتا]



۱۳- خانم یلدا از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم یلدا و آقای شهبازی]

خانم یلدا: من یک فرصتی را از دست دادم و هر روز چندین بار موجی از پشیمانی به سراغ من می‌آید. در کنار گرفتن پیغام اتفاق، یک مجموعه هفت‌بیتی پشت‌سرهم به من کمک می‌کند که از این مود (mood) پشیمانی بیرون بپریم. این مجموعه را در این جا به اشتراک می‌گذارم.

**خود کرده شمر آن را، چه خیزد از آن سودا؟
اندر پی صد چون آن صد دام دگر باشد**

**آن چاره همی‌کردم، آن مات نمی‌آمد
آن چاره لنگت را آخر چه اثر باشد؟**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

این دو بیت می‌گوید الآن پشیمان هستی که چرا آن کار را نکردی، داری با سبب‌سازی ذهنی فکر می‌کنی. هر چاره‌ای با من ذهنی فریب است. فرض کن آن کار را هم می‌کردی، از آن پندار چه چیزی برمی‌خیزد؟ و اگر آن کار را می‌کردی، صدتا دام دنبالش بود، چون با سر ذهنی جلو می‌روی. چاره لنگت با من ذهنی آخر چه اثری می‌تواند داشته باشد؟ این دو بیت به من می‌گوید همه مسائلت را این من‌ذهنی‌ات ایجاد می‌کند. هر کاری می‌کردی و هر انتخابی می‌کردی هم فرقی نداشت، مادامی که با سر من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنی اشتباه می‌کنی و به خودت و دیگران آسیب می‌زنی.

**این باید و آن باید، از شرک خفی زاید
آزاد بود بنده زین وسوسه چون سوسن**

**آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد
یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شرک: شریک قرار دادن به خدا

خفی: پنهان



سبب‌سازی ذهنی ایجاب می‌کند هر لحظه بگویم این درست است، آن غلط است. این‌جوری شد بد است، اگر آن‌جوری می‌شد خوب بود. این انتخاب اشتباه بود، آن انتخاب درست است. این دو بیت می‌گوید آدم آزاد این باید و نبایدها را ندارد. «این باید و آن باید» را من ذهنی درست می‌کند و این شرک خفی یعنی پنهان است، این هر لحظه امتحان کردن خدا و قضا است.

بنده آزاد و فضاگشا باید از این وسوسه یعنی فکرهای بی‌اختیار پشت‌سرهم در ذهن آزاد باشد. این دو بیت می‌گوید مثل سوسن که صد زبان دارد، اما حرف نمی‌زند تو هم با هزاران باید و نبایدی که از سبب‌سازی می‌آید باید ساکت و راضی باشی.

باید آن‌جوری بشود که زندگی می‌خواهد، صنع خدا ایجاب می‌کند. آن فضا هزاران برکتی می‌بارد که نمی‌دانی چیست. پس این دو بیت می‌گوید باید این‌طوری می‌شد، آن‌طوری می‌شد را رها کن. ببین زندگی این لحظه می‌خواهد چطوری بشود و باید همان‌طوری بشود که او می‌خواهد. تنها راه آبادانی و بی‌دردی همین است. یارب آن ساقی شیرین فن چه چیزهایی دارد. پس بگذار او می‌دهد.

کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود ای ساقی افزون ده قدح، تا وارھیم از نیک و بد (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷)

حالا که باید و نباید ذهنی از سبب‌سازی می‌آید و اثری هم ندارد، تازه شرک هم هست پس خدایا، شرابی به من بده که از این خوب و بد ذهنی رها بشوم. من هیچ کاری جز خدمت به ساقی خودم ندارم. من آمده‌ام که تو از طریق من فکر و عمل کنی و خرد و عشق و برکات تو از طریق من جاری بشود. من کاری ندارم جز این‌که لحظه‌به‌لحظه مرکز عدم باشد. شراب تو بیاید و من را از مقاومت و قضاوت آزاد کند و بعد قلمی در دست تو باشم.

دل‌م همچون قلم آمد در انگشتان دل‌داری که امشب می‌نویسد زی‌نویسد باز فردا ری

نیارد آن قلم گفتن به عقل خویش تحسینی نداند آن قلم کردن به طبع خویش انکاری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۳۰)



این دو بیت عجیب به من کمک می‌کند. می‌گوید طبع من ذهنی، ذاتش، ماهیتش، اصلاً کل وجودش انکار زندگی است، انکار «آلست» است، انکار «قضا و کن‌فکان» است. هر لحظه هر اتفاقی بیفتد قضاوت می‌کند و در مقابل آن مقاومت می‌کند. این دو بیت می‌گوید با عقل من ذهنی تحسین نکن، شکر ذهنی نکن، نگو چه خوب شد که این اتفاق افتاد. با طبع من ذهنی انکار هم نکن، نگو چه بد شد، این‌طوری نباید می‌شد. تو که با شراب خدایی مست می‌شوی و از خوب و بد رها می‌شوی دیگر دلت مثل قلمی در دست خداست. هرچه می‌خواهد بنویسد، فرقی نمی‌کند. تو از احوال این دنیا باید خفته بشوی و تحسین و انکار ذهنی هم نکنی.

خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)

تقلیب: برگرداندن، واژگونه کردن

بیت آخر هم می‌گوید ببین ذهن هرچه نشان می‌دهد مهم نیست. روز و شب، هر لحظه، چه چیزی که ذهن نشان می‌دهد خوب است، چه بد است، در هر حالتی تو باید از احوال دنیا خفته بشوی. مثل قلم در دست برگردان زندگی باش، صدای وضعیت‌ها را نشنو و با سبب‌سازی ذهنی هم تحسین و انکار نکن، موافقت و مخالفت نکن. مرسی آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی!

خانم یلدا: ممنون، مرسی.

آقای شهبازی: حالا یک باید و نباید هم ما به شما بگوییم. بگوییم؟

خانم یلدا: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: شما هر هفته باید بیایید یک پیغام بدهید. این پیغام‌های شما خیلی زیبا است. حیف است که پیغام ندهید. همین پنج دقیقه عالی است. خیلی زیبا بود پیغامتان، آفرین!

خانم یلدا: چشم حتماً.

[خداحافظی خانم یلدا و آقای شهبازی]

۱۴- خانم فرخنده از نجف‌آباد با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: بزرگ‌ترین تغییر و تحولی که از خواندن و تکرار ابیات مولانا در خودم حس می‌کنم پایین آمدن سرعت چرخش موتور ذهنم و کم شدن سروصدا در آن است و از همه مهم‌تر اتصال و تکرار افکار من‌ذهنی جای خودشان را به اتصال و پیوند ابیات مولانا در من داده‌اند.

شما استاد عزیز فرمودید که خواندن ابیات مولانا به مرور زمان در ما چینش یا طرحی ایجاد می‌کند که در واقع در روبه‌رو شدن با هر اتفاق و هر چالشی به ما مدیریت بحران می‌دهند. با اجازه‌تان به یکی از این مواردی که برای خودم در طرح این ابیات پیش آمده اشاره می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فرخنده: که فردی با عصبانیت با من روبه‌رو شد و به وضوح من را دروغگو خطاب کرد و همان لحظه بیت زیبای:

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

در من تداعی شد و بلافاصله بعد از آن بیت زیبای:

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

متوجه شدم که در این لحظه دُم مار من‌ذهنی‌ام بین دندان‌های خارپشت «قضا و کُنْ فکان» قرار گرفته و در این لحظه تنها چیزی که می‌تواند به من کمک کند این است که در جایی که هستم ساکن و بی‌حرکت باشم، یعنی این‌که به ذهن نروم، با پذیرش اتفاق این لحظه بدون قضاوت، بدون ستیزه و مقاومت و ترس، خشم یا رنجشی از هرگونه شتاب‌زدگی در عجله پرهیز کنم. چون رفتن من به هر کدام از این رفتارها، کل وجود من را پر از



سوراخ و در من ایجاد شکاف می‌کرد و به راحتی انرژی زنده زندگی مانند خون در من از دست می‌رفت. پس با صبر یعنی توکل به فضای گشوده شده خواهان همنشینی با زندگی شدم. «بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!»

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد. قطع شد، حیف شد.

مخخز



۱۵- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای پویا]

آقای پویا:

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهْم دارم است این صد عَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

این صد عَنَا و رنجی که ما در زندگی می‌کشیم از توهم «داشتن» است. ما در این جهان مالک هیچ چیز نیستیم. این که خانه‌ای می‌خریم این یک قرارداد است میان دو نفر. این که مرزی می‌کشیم بین کشورها این قرارداد است بین دو ملت، ولی از نظر زندگی ما در این کره زمین همه برابریم و کسی دارای چیزی و نعمتی نمی‌باشد. کسی دارای یک زمین و محدوده جغرافیایی نمی‌تواند باشد. همه چیز متعلق به زندگی است. این وهم «دارم» است که ما داریم و می‌توانیم خودمان، خودمان را با داشته‌هایمان و اندوخته‌هایمان بهبود دهیم. این تنها زندگی است که دارد و می‌بخشد.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پَرْد در عدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وَش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

این تن مهمان‌خانه است، وجود ما در این جهان مهمان‌خانه‌ای است برای رسیدن پیام از طرف زندگی به ما. زندگی هم در مقیاس میکرو (کوچک) هم در مقیاس ماکرو (بزرگ) به ما دائماً پیام می‌دهد.



وَر نَه خَلَعَت رَا بَرَد او بازپس که نیابدم به خانه هیچ‌کس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

تا خلعت، هدیه یا پیام را نبرده باید پیام را گرفت. این‌که جنگی در نقطه‌ای از جهان آغاز می‌شود یک پیامی است در سطح ماکرو (بزرگ). یک پیامی برای من دارد و من باید این را به خودم برگردانم و ببینم پیامش برای من در سطح میکرو چیست؟

خلق، رنجورِ دِق و بیچاره‌اند وز خِداَع دیو، سیلی باره‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

پیامش این است که همه ما در هر سطحی «سیلی‌باره» هستیم. سیلی‌باره یعنی چه؟ پسوند «باره» بدین معناست که آن صفت در شخص بسیار زیاد وجود دارد. گویی که جزئی از روزمره‌اش هست، یعنی روش زندگی‌اش شده‌است. پس سیلی‌باره بدین معناست که ما روش زندگی‌مان در این دنیا سیلی زدن و سیلی خوردن است.

ساده‌ترین سیلی‌بارگی این است که ما انسان‌ها را جسم می‌بینیم. از آن‌جایی که ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، ما هم همواره در حال تعیین کردن جنس انسان‌هایی که با آن‌ها روبه‌رو می‌شویم هستیم. ما آن‌ها را به جسم تقلیل می‌دهیم. یعنی در انسان‌ها تنها دانش ذهنی‌شان، طرز حرف زدنشان، سود مالی‌ای که برای ما دارند، شادی‌ای که به ما می‌دهند و یا این‌که انتظارات ما را برآورده می‌کنند، می‌بینیم.

وقتی انسانی را به جسم تقلیل دادی، می‌توانی آن‌ها را مقایسه کنی. اگر از نظر ذهنی از تو کمتر باشند، می‌توانی به آسانی آن‌ها را تخریب کنی، کوچک کنی، اندازه بگیری و حتی از بین ببری و حذفشان کنی از این جهان.

سیلی‌باره یعنی اگر من هم بگذارند جای رئیس شورای امنیت ملی یک کشوری، چون خرد و حزم ندارم و سیلی‌باره‌ام، من هم به راحتی کلیدی را فشار می‌دهم و جنگی را آغاز می‌کنم.

همین که اکنون من در مقیاس کوچک‌تر انسانی را جسم می‌بینم و یا به طرف مقابلم با درشت‌گویی، با برانگیختن حسادت، با ایجاد ترس سیلی می‌زنم، یعنی چک می‌زنم، یعنی درد می‌دهم، یعنی ارتعاش مخرب تولید می‌کنم، پس من سیلی‌باره‌ام و باید روی خودم تمرکز کنم و بهبود بدهم خودم را. سیلی‌باره یعنی پُر است، مملو است از سیلی‌ای که خودش نمی‌داند و خبر ندارد و فقط «طیب ستارخو» از عمق سیلی‌بارگی ما آگاه است.



مصطفی فرمود: گر گویم به راست شرح آن دشمن که در جان شماست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

زهره‌های پردلان هم بردرد نه رَوَد رَه، نه غم کاری خورد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

پیامبر فرموده‌است که اگر شما را از عمق سیلی بارگی‌تان آگاه کنم، زهره‌های پردلان و شجاع‌ترینتان هم می‌ترکد. پس من اگر در مقیاس کوچک تغییر کنم، می‌توانم وقتی سرلشکر شدم، از جنگ جلوگیری کنم و در مقیاس بزرگ‌تر هم دیگر سیلی باره نباشم.

خلق، رنجورِ دق و بیچاره‌اند وز خِدا ع دیو، سیلی باره‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

«خداع دیو»، فریب و حیلۀ دیو را نباید دست‌کم گرفت و با آتش بازی کرد. این‌که ما آن‌قدر برای خود تخریب را آسان کرده‌ایم، این خداع دیو است و نهایت سیلی بارگی است که با یک کلیک موشک شلیک می‌شود. چرا با یک کلیک صلح ایجاد نمی‌شود؟ چرا انسان دستگاهی اختراع نکرده‌است که با یک کلیک اگر جایی تشنج ایجاد شد، سیل کمک و رحمت و فضاگشایی جاری شود؟

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلَت اکنون حلالِ بادت، بشکن سبویِ ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

آپ (app) گنج حضور با یک کلیک مجانی، تکرار می‌کنم به‌طور کاملاً مجانی بدون دردهای کارت‌های اعتباری و غیره با یک کلیک دریچه‌ای از آموزش ناب و انسان‌ساز و متحول‌کننده را در اختیار ما می‌گذارد. آب زندگانی را به‌صورت سیل در زندگی‌مان جاری می‌کند. تنها با یک کلیک سیل می‌تواند بیاید در زندگی‌ات. تنها کافی است سبویت را بشکنی، یعنی یک گوشی همراه مناسب تهیه کنی.



ما مثل رنجور همین پیام ساده زندگی را که به وسیله شروع جنگ در جایی به ما می‌دهد را هم عوضی می‌فهمیم. پیام سیلی بارگی بودنمان و تنها باید روی خود تمرکز کنیم از طرق مختلف به ما داده می‌شود، ما همین را هم عوضی می‌فهمیم و روی خود کار نمی‌کنیم.

سخت‌ترین کار و بیشترین جایی که من ضربه خورده و می‌خورم و خواهم خورد در زندگی‌ام این است که تمرکز را از روی خود برمی‌دارم.

**در چه کاری تو و، بهر چت خرنند؟
تو چه مرغی و، تو را با چه خورند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۴)**

تو در چه کاری؟ تو! نه خواهر، نه پدر، نه مادر، نه دوست دختر، نه دوست پسر، نه بابابزرگ، نه مامان بزرگ، تو بی‌بیننده در چه کاری؟ تو چه مرغی هستی؟ طاووس هستی؟ بلبل هستی؟ لک‌لک هستی؟ هدهد هستی؟ تو و تنها تو.

**بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنت الله نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)**

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای پویا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



۱۶- خانم سعیده از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم سعیده و آقای شهبازی]

خانم سعیده: آقای شهبازی یک‌شنبه شب یک اتفاقی افتاد که یک نفر به یکی که من شاید در دنیا از همه بیشتر قبولش دارم یک توهینی کرد، و یک آتشی در دل من افتاد آن شب. و من نمی‌دانستم هر حرکتی بخواهم بکنم از روی ذهن است یا نه، به‌خاطر همین هیچ حرکتی نکردم. ولی این آتش در دل من تمام این روزها ماند، اما خوشحالم چون حداقل یک چیزی را در این چند روز فهمیدم.

[**صحبت با بغض**] فهمیدم که من سعیده چقدر کور و کر و گولم، چقدر گیجم، احمقم! به‌خاطر این‌که آقای شهبازی معجزه گنج حضور را ندیده بودم. ندیده بودم، نفهمیدم که بیست و سه سال پخش برنامه زنده یعنی چه! یعنی معجزه. نفهمیدم که شما همان پیام‌آور این زمانی هستید که ما این قدر به این دانش نیاز داریم. قدر شما را خود من سعیده نفهمیدم، کور و کر بودم. سه سال پیش با شما آشنا شدم، ولی ذهنم گفت اول خانواده، خانه، پول، کار، بعد آقای شهبازی.

بچه که بودم می‌رفتیم روضه‌های عاشورا، بعد می‌شنیدم که چه بلایی سر مثلاً امام حسین آمده و این‌ها، روی همان بچگی و صفای دلم گریه می‌کردم، به خدا می‌گفتم خدایا ای کاش من آن زمان بودم پا به پای این امام می‌جنگیدم، خدمتش را می‌کردم. الان در بیست و پنج شش‌سالگی با شما آشنا شدم نفهمیدم که شما همانی بودید که من آرزو می‌کردم خدمتش را بکنم. ولی ندیدمتان، نفهمیدم، متوجه نشدم.

آقای شهبازی یک سال، فقط یک سال، یعنی دوازده ماه، ۳۶۵ روز، نمی‌شود مفتی برای یک نفر کار کرد! حالا مفتی کار کرد که هیچ، تازه پول هم از جیب بگذاری، تازه هزار و یک غرولند و حرف و توهین هم بشنوی از آن‌ها، نمی‌شود ادامه داد. این چه عشقی بوده در دل شما؟!

[**صحبت با بغض و گریه**] من شما را دوست دارم چون شما به من چیز یاد دادید، به من زندگی کردن یاد دادید، چون هر آن‌چه که الان دارم مدیون شما و آموزش‌های شما هستم. ولی شما چرا من یا باقی این بیننده‌ها را دوست دارید؟ ما که چیزی به شما ندادیم جز زحمت! شما چه عشقی در دلتان به ما دارید؟! حقا که صفات خدا را خوب به نمایش گذاشتید، حقا که واقعاً الگوی خوبی هستید!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سعیده: به ما دارید نشان می‌دهید یک آدم، یک آدم باید چه‌جوری باشه، چه‌جوری بی‌دلیل عشق بدهد، چه‌جوری بی‌دلیل دوست داشته باشد، هر دفعه پیشرفت و خوشبختی هر کدام ما را دیدید، اصلاً می‌گویید بابا



زنگ بزنی از پیشرفت‌هایتان بگویند، چنان عشق می‌کنید انگار خود شما تمام این‌ها را به دست آوردید، ولی ما برای شما چه داشتیم جز زحمت؟ شما بیست و سه سال، بیشتر، شبانه روزتان را گذاشتید پای این کار، بعد یکی مثل سعیده پیدا شد این‌جوری. این‌جوری زندگی‌اش را درست کرد با آموزش‌های شما.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: مثل هزاران نفر دیگر که دارند از این آموزش‌های شما استفاده می‌کنند. شما نه تنها زندگی ما را بلکه زندگی خانواده‌هایمان، دوستانمان، همکارانمان، همشهری‌هایمان را هم تحت تأثیر قرار دادید. ما هر کدامان می‌بینیم که تلفن‌ها را! می‌گویند: «آقا من رفتم بیرون به جای این‌که در خیابان عصبانی بشوم، بوق بزنی یک نفر دیگر را هم عصبانی کنم، عشق دادم به آن شخص.»

آقای شهبازی: آفرین.

خانم سعیده: خب این عشق شما بوده رفته در دل آن شخص، رفته در دل هزار نفر دیگر. این‌ها همه‌اش را شما کردید آقای شهبازی. ولی من سعیده کور کورِ احق نفهمیدم که خدا چه را در کاسه ما قرار داده، شما ببخشید بابا! شما ما را ببخشید.

آقای شهبازی: اختیار دارید، اختیار دارید.

خانم سعیده: [صحبت با بغض و گریه] من خیلی ناراحتم که قدر شما را ندانستم. ان شاء الله از این به بعد بدانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سعیده:

لطف شه، جان را جنایت‌جو کند

ز آنکه شه هر زشت را نیکو کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶)

رَو، مکن زشتی که نیکی‌های ما

زشت آید پیش آن زیبای ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷)

خدمت خود را سزا پنداشتی

تو لَوای جُرم از آن افراشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸)



چون تو را ذکر و دعا دستور شد
ز آن دعا کردن دلت مغرور شد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹)

هم سخن دیدی تو خود را با خدا
ای بسا کو زین گمان افتد جدا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۰)

گرچه با تو، شه نشیند بر زمین
خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)

از بس که هیچ چیز به روی ما نیاوردید، بدی‌های ما را دیدید هیچ چیز نگفتید، زلال هستید، قضاوتی در شما نیست که!

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم سعیده: برای همین ما بدترینمان را پیش شما، جلوی شما انجام می‌دهیم.

من خودم بدترین ناسپاسی را در حق شما کردم، شمایی که جلوی چشم من به من این قدر عشق دادید آن وقت حتی، فقط گفتید آقا روی خودتان کار کنید، «تمام حرفتان در کل این بیست و چهار سال، بیست و سه سال همین بوده، فقط روی خودتان کار کنید.» ما هم دیدیم مفت‌ترین کار است، نه پولی بابتش دادین، نه قرار است حساب بشود، گفتیم باشد باشد. دل خودمان را خوش کردیم گفتیم می‌رویم روی خودمان کار می‌کنیم، تشکر از آقای شهبازی. [صحبت با بغض و گریه] همان کار را هم درست انجام ندادیم! شما هیچ چیز از ما در بیست و سه سال نخواستید، ولی ما همان هم درست انجام ندادیم، شما ما را ببخشید بابا.

آقای شهبازی: اختیار دارید. سعیده خانم شما دارید انجام می‌دهید. این کار این قدر که به نظر من ذهنی ما می‌آید آسان نیست. هزار دفعه من گفته‌ام شما جوان هستید باید با خودتان مهربان باشید، آسان بگیرید. و شما مثال عملی آن چندتا شعر را که می‌خوانید، من مطمئنم که شما آن‌ها را حفظ هستید، بخوانید که آن پیغام چه جوری می‌آید: «هر صباحی ضیف نو آید»

خانم سعیده: هست...

آقای شهبازی: آفرین، بخوانید.



خانم سعیده:

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف نو آید دوان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیفست، او را دار خوش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

آقای شهبازی: این سه بیت، به‌علاوه «لیک حاضر باش»، آن را هم بخوانید.

خانم سعیده:

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیاید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ور نه خِلعت را برد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

آقای شهبازی: آفرین! و در ضمن خداوند در هر لحظه در کار جدیدی است. آن شعر یک مقدارش عربی هم دارد

بلدید دیگر نه؟ «كُلُّ أَصْبَاحٍ...»

خانم سعیده: بله.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)



«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

آقای شهبازی: «لایحید»، آفرین. در ضمن این هم بلدید از دوتا حدیث که می‌گوید «دل ما مثل پر کاه است، دل ما مثل؟»

خانم سعیده: دیگ جوشان است.

آقای شهبازی: دیگ جوشان است. «درست است؟ این دو بیت هم بلدید؟»

خانم سعیده: آن که می‌گوید دل ما مثال پری‌ست، در بیابانی اسیر صرصری‌ست.

)

در حدیث آمد که دل همچون پری‌ست

در بیابانی اسیر صرصری‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)

صِرَصِر: باد سرد و سخت، باد تند

(

آقای شهبازی: «اسیر صرصری‌ست»، آهان. آفرین.

خانم سعیده: کامل حفظ نیستم، ببخشید.

آقای شهبازی: عیب ندارد. همین قدر که می‌دانید می‌جوشد از آن زیر ناخالصی ما می‌آید بالا و زندگی با هر لحظه که پیغام به ما می‌فرستد ما در خودمان حاضر هستیم، می‌بینیم. شما می‌دانید که دلتان را زندگی چون در این لحظه در کار جدیدی‌ست هی می‌برد ذهن می‌آورد به فضای یکتایی تا چیزهایی را به شما نشان بدهد. و وقتی نشان می‌دهد، و در ضمن آن دو بیت هم بلدید، که وقتی نشان می‌دهد شما باید فضا را باز کنید یاد بگیرید! یاد بگیرید.

شما می‌گویید یک اتفاقی افتاد و آتش گرفتید، یعنی چه؟ یعنی هنوز سعیده می‌تواند به هیجان مثلاً خشم بیاید، رنجش بیاید آتش بگیرد، یعنی هنوز در شما ناخالصی وجود دارد. شما باید خوشحال باشید، خدا را شکر کنید که این اتفاق افتاد.

و این هم می‌دانید «اتفاقات برای خوشبخت کردن و بدبخت کردن ما نمی‌افتند، اتفاقات برای بیدار شدن ما و رهایی از من‌ذهنی می‌افتند.» ولی بیداری همیشه می‌دانید با پیغام‌هایی که لحظه‌به‌لحظه می‌آید، پیغام‌ها به‌صورت



اتفاق می‌آید، و اتفاقات متأسفانه به صورت بی‌مرادی می‌آید. «بی‌مرادی شد قلاووز»؟ [خنده آقای شهبازی]
بخوانید.

خانم سعیده: بهشت.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خُوشِ سِرْشَتِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رؤ لشکر

آقای شهبازی: «ای خوش سرشت». و «عاشقان از بی‌مرادی‌های»؟

خانم سعیده:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش باخبر گشتند از مولای خویش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

آقای شهبازی: «گشتند از مولای خویش». پس شما که عاشق هستید پیغام را گرفتید باید فضا را باز کنید یاد بگیرید، و روی خودتان کار کنید. یاد بگیرید، فضا را باز کنید، خودتان را عوض کنید، خودتان را عوض کنید. شما هنوز بیست و شش هفت سالتان است، و هی یاد بگیرید.

بنابراین با یک بار خشمگین شدن نباید شما فکر کنید که حالا شما خالص شده بودید و این چه حرکتی است؟! شما باید خوشحال بشوید و خدا را شکر کنید که این اتفاق افتاد شما خشمگین شدید. شعرهای انقباض هم بلدید، بخوانید.

خانم سعیده:

چونکه قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح توست، آتش دل مشو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتن، دلتنگی و رنج
آتش‌دل: دل‌سوخته، ناراحت و پریشان‌حال

آقای شهبازی: دارد به شما می‌گوید دیگر!



خانم سعیده: بله.

آقای شهبازی: «چونکه قبضی آیدت ای راهرو» ای سعیده خانم، «آن صلاحِ توست!» این صلاح شما بوده که اتفاق افتاده، «آتش دل مشو». و «قبض دیدی»؟

خانم سعیده:

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بُن: ریشه

آقای شهبازی: آفرین! وقتی قبض دیدی این‌جا یک ریشه‌ای به وجود آمد به نام قبض، من‌ذهنی، و درد، از آن‌جا تولید نکن. و شما هم خدا را شکر که ساکت شدی، به نظر می‌آید حرفی نزدی، کاری نکردی و. ولی بسط دیدی، چرا بی‌مرادی شد قلاووز بهشت؟ برای این‌که سبب بسط شما شد.

بسطتان شما را به خداوند وصل کرد و حالا از خرد او استفاده می‌کنید، شعرش هم خواندید هر لحظه در کار جدید است، می‌دانید هر لحظه کار جدید است. و «حکم حق»، حکم حق چه می‌گوید؟

خانم سعیده:

حکم حق گُسترد بهر ما بسط
که بگوئید از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بَساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

آقای شهبازی: «انبساط». شما حق دارید فقط منبسط بشوید، متقبض شدید دوباره باید منبسط بشوید. آن سه‌تا بیت هم که «تو بهانه»، «ننگرم کس را و...»، بخوانید آری.

خانم سعیده: چشم.

ننگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنّع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنّع خدا بافر بُود
عاشق مصنوع او کافر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگرستن و نظر انداختن
شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر
صنّع: آفرینش
قَر: شکوه ایزدی
مصنوع: آفریده، مخلوق

آقای شهبازی: آفرین! شما عاشق مصنوع نیستید، عاشق من ذهنی ساخته شده نیستید، یک اتفاق ساخته شده نیستید، بلکه عاشق صنّع هستید با فضاگشایی. هر اتفاقی می افتد بهانه‌ای است برای دیدن تو؛ «تو» یعنی خدا، زندگی. خب این‌ها را که می دانید خانم شما! [خنده آقای شهبازی] هی شما به خودتان بخوانید. [خنده آقای

شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: چشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم سعیده: آقای شهبازی نمی دانستم این آتش در دل من مال زرزر من ذهنی است یا این که واقعاً خدا می خواهد یک چیزی به من بگوید. بعد چقدر ما، آخر می گویم واقعاً چه لطفی خدا در حق ما کرده، ما به واسطه شما خیلی دوست‌های خوبی در این راه پیدا کردیم. خب من با یکی از این‌ها حرف زدم، بعد به من گفت که اصلاً چرا می خواهی با من ذهنی خودت را آرام کنی؟ شاید باید این آتش در دل تو بماند تا تو یک چیزهایی را بفهمی. و بعد خیلی این‌ها برای من آگاهی داشت، من فهمیدم که هر گریه‌ای آن گریه نیست، هر خنده‌ای آن خنده نیست. و این‌ها باعث شد که من کور و کوری خودم را ببینم.



[صحبت با بغض] ان شاءالله آقای شهبازی با خودم می‌گویم که خدایا «تو مرا می‌بده و مست بخوابان و بهل»
چو شود نوبت خدمت ان شاءالله نشوم هیچ خجل.

)

تو مرا می‌بده و مست بخوابان و بهل
چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵)

(

البته شما ۹۸۲ تا «رطل گران می» به ما دادید، حالا ان شاءالله که دیگر این قدر مست بشویم، چون با من ذهنی دست به طلا هم بزنیم فرو می‌کنیم آن را در کثافت، خرابکاری می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین.

خانم سعیده: پس فقط می‌دانم که باید هنوز خیلی روی خودم کار کنم، ولی دلم می‌خواهد خیلی خدمت بکنم!

آقای شهبازی: آفرین!

دلم دیگر نمی‌خواهد ذهنم من را فریب بدهد، بیرون، دنیای بیرون من را فریب بدهد. این آتش در دلم نمی‌خواهم خاموش بشود، نمی‌خواهم بخوابد. می‌خواهم هرچه که می‌توانم از این لحظه انجام بدهم. شاید فردا دیگر نباشم، ولی می‌خواهم این لحظه بیشترینی که می‌توانم را انجام بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: چون اگر جایی جای خدمت باشد این جاست، نه هیچ جای دیگر! نه هیچ طریق دیگری!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سعیده: شما می‌دانید که زندگی همه ما را از بیخ و بن درست کردید. این تماس‌هایی که این اخیر دارد می‌شود اصلاً یک حجمی از آگاهی در مردم افتاده! چه کسی کرده این‌ها را؟! چه کسی کرده آقای شهبازی؟ شما کردید! همه این‌ها را، این همت بیست و سه ساله شما کرده در حق ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ما کاری نکردیم!

خانم سعیده: ما هیچ چیزش را نفهمیدیم آقای شهبازی، ما هیچ چیزش را نفهمیدیم.



اداره یک تلویزیون دست‌تنها، هر دقیقه‌اش چالش است. قطعی پیش می‌آید مسئله پیش می‌آید. [صحبت با بغض] آی مردم شما می‌دانید آقای شهبازی در این سن هنوز دارند کار می‌کنند که هزینه‌های این تلویزیون را بدهند؟ البته شما سنی ندارید می‌دانم، خدا الهی حفظتان کند، ولی می‌گویم یعنی بعد بیست و سه سال که این همه هر سری از جیبتان پول گذاشتید، هنوز هم باید کار کنید بتوانید هزینه‌های تلویزیون را بدهید. این همه ما استفاده کردیم هنوز که هنوز است این قدر پول نمی‌دهیم که بتواند هزینه‌های تلویزیون کاور بشود، شما بتوانید با دل درست فقط روی کاری که الان دارید انجام می‌دهید تمرکز کنید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سعیده: شما یک وقت‌هایی سه صبح، پنج صبح، شش صبح، اصلاً من نمی‌دانم دیگر چه ساعتی می‌خوابید! شما همه‌اش آنلاین هستید دارید چیز وارد وبسایت می‌کنید، این‌ور و آن‌ور آپلود می‌کنید. [صحبت با گریه] من سی‌ساله من بیست و نه‌ساله تا دوازده و یک می‌روم می‌گیرم می‌خواهم. شما دارید شبانه روزتان را سر کار می‌گذارید، آخر من چقدر کور هستم. ببخشید بابا!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه، نه، اختیار دارید!

خانم سعیده: ما فقط گفتیم ممنونم سپاس‌گزارم، هیچ کاری هم نکردیم. شما ما را ببخشید! [گریه خانم سعیده]

آقای شهبازی: لطف دارید، اختیار دارید، اختیار دارید. نه، شما کار مهمی کردید. همین هیجان، همین لطافت، همین تصمیم، مصمم بودن. البته در طول برنامه‌ها همه‌اش گفتیم مولانا گفته «شکر» و «صبر». شما باید شکر و صبر کنید. شکر کنید که فهمیدید که من ذهنی دارید و با من ذهنی نباید بادم پوک بکارید. هر فکری می‌کند عملی می‌کند به درد ختم می‌شود، این را فهمیدید. دارید سعی می‌کنید از فضای همانندگی بی‌برون و خداوند به شما کمک می‌کند. این همه بیت‌ها را خوب خواندید، ولی خوب باید صبر بکنید عجله نکنید.

خانم سعیده: چشم.

آقای شهبازی: این با صبر و با زمان خود زندگی، یک شکوفه باز می‌شود خودتان می‌دانید باید صبر کنید این گل بشود. شما همین، به‌نظرم یک‌جایی هم که زندگی می‌کنید گل زیاد است، نگاه کنید با عجله شما یک غنچه در عرض یک ساعت باز نمی‌شود، هی دو سه روز باید وقت بدهید تا یک گل کامل بشود؛ انسان هم همین‌طور است.



و شما این طوری که شروع کردی مطمئن باش که بهترین خدمت‌ها را در این زمینه وقتی بزرگ‌تر شدید خواهید کرد، هنوز جوان هستید. اصلاً شما خدا را شکر کنید که در این سن به این فکر افتادید! وارد این قضایا شدید. می‌توانستید تا پنجاه سالگی وقت را تلف کنید، مقدار زیادی درد ایجاد کنید.

شما اولین بچه‌تان را خوشبختانه با عشق در شکمتان بزرگ کردید، زاییدید، الآن هم با عشق بزرگ می‌کنید. الآن می‌دانید که حرکت نابه‌جا در خانواده نباید بکنید. هر حرفی می‌زنید هر کاری می‌کنید با من ذهنی به حساب می‌آید. درد را اضافه نمی‌کنید، وقتی می‌کنید عذرخواهی می‌کنید؛ خب طرف مقابل می‌بخشد، یعنی با هم دارید مذاکره می‌کنید صحبت می‌کنید. زندگی خانوادگی خوبی دارید. توجه می‌کنید؟
خانم سعیده: بله.

آقای شهبازی: خب این‌ها شکر دارد، می‌دانید؟! شما شکر کنید در این سن زیر ...

خانم سعیده: خب شکرش عملی است آقای شهبازی. این‌ها را شما کردید! اگر من سعیده قبل بودم اگر علی قبل بود، ما شاید اصلاً جدا شده بودیم. شما نمی‌دانید من ذهنی، ما، اصلاً من ذهنی آتش به هر عشقی می‌زند، به هر بنیادی می‌زند.

آقای شهبازی: بله!

خانم سعیده: [صحبت با بغض و گریه] این‌ها را شما کردید. من فقط گفتم ممنونم من فقط گفتم سپاس‌گزارم، ولی از این لحظه تصمیم گرفتم هر آنچه که می‌توانم بکنم.

آقای شهبازی: سپاس‌گزارم. آفرین!

خان سعیده: خدمت شما را بکنم خدمت خلق خدا را کردم. چون شما دقیقه‌تان را دارید برای ما صرف می‌کنید، با عشق، با عشق خالص. من از شما ممنونم.

آقای شهبازی: این هم با زمان، با لطف خدا و زمان پیش می‌آید. من هم این طوری نبودم. من هم خسیس بودم، یک موقعی زورم می‌آمد، ولی از یک سنی به بعد وقتی تغییر پیدا کردم، فهمیدم خداوند به ما پول می‌دهد در راه درست خرج کنیم، قدرت بدنی می‌دهد در راه درست خرج کنیم، ذهن خوب می‌دهد در راه درست خرج کنیم. سبب می‌شود ما تحصیلاتی بکنیم، خب من از هیچ چیزی آدمم مهندس شدم تحصیلات عالیه کردم از یک ده، خب این لطف خدا بوده. خب ما هم این را باید جبران کنیم، شکر کنیم.



خب هرچه که به ما داده باید در این راه خرج کنیم. بهترین راه هم، بالاخره پس از یک مدتی من متوجه شدم، خب این‌ها را یواش‌یواش آدم متوجه می‌شود، که اگر بتواند به مردم یک خدمتی بکند.

این را اگر موفق بشود یک نفر، یک کار دل بکند دیگر! من فکر کردم این کار. شما می‌گویید بله، حالا وقت مردم هم می‌گیرم. می‌دانید؟! آدم متوجه می‌شود که این استعدادها را یکی‌یکی بنویسد و در این راه خرج کند. و بدهی‌هایش را بدهد، قانون جبران را رعایت کند. یعنی زندگی چیزی به شما نمی‌دهد مگر از شما بخواهد در راه او خرج کنید.

اگر به کسی ذهن تیز داده، ریاضی داده که می‌تواند بفهمد یک چیزی را، بعد آن موقع خب استعدادهایی به من داده، نه زیاد البته! همین‌طور متوسط، ولی خیلی. مثلاً من فنی بلدم، خدا قسمت کرده از آن جوانی مثلاً بیست و پنج، سی‌سالگی شروع کردم به مولانا خواندن. خب یک چیزی در این مسیر یاد گرفتیم بزرگان دیگر را بخوانیم، مثلاً فردوسی و حافظ و غیر ذلک را، یک مقدار کتاب‌های غربی را بخوانیم، بله یک چیزی اندوخته بکنیم.

بعد آن موقع یک مقدار، خدا را شکر سالم هم هستم، تا این‌جا بودم. خب سلامتی داده، استعدادات ذهنی داده، قسمت کرده یک مقدار هم، نه زیاد، نه زیاد، یک مقدار هم پول دریاوریم. هم محتاج نشویم هم در این راه خرج کنیم. زیادش هم که نمی‌خواهیم اصلاً، نمی‌خواهیم!

پس این لطف را کرده خداوند که بتوانیم یک کاری بکنیم که الآن مردم می‌گویند این خدمت بوده! خب این هم من هم تعجب می‌کنم واقعاً، من یک کاری کردم اسمش خدمت بوده! اگر بوده که باعث خوشحالی است والله، اگر دیگر نبوده بیشتر از این دیگر نمی‌توانستیم.

راست می‌گویید من الآن در این سن هفتاد و شش‌سالگی کار می‌کنم. خب اگر کار نکنیم آخر اصلاً به درد نمی‌خوریم که دیگر آخر! به چه درد می‌خورد آدم اگر خدمت نکند؟ شما حساب کنید عمر آدم بی‌جهت بگذرد.

این‌ها را من می‌گویم شما خب جوان هستید، پس از یک مدتی همه این‌ها جمع می‌شود به نتیجه می‌رسد. شما متوجه خواهید شد که خداوند، زندگی، به شما چیزی نمی‌دهد مگر این‌که شما از آن استفاده کنید در راه خدمت به مردم.

این را من دیر فهمیدم، اگر در سی‌سالگی می‌فهمیدم کارهای بهتری می‌توانستم بکنم، ولی خب در سی‌سالگی. برای همین می‌گویم شما شکر کنید. این چیزهایی که شما الآن می‌فهمید ما در سن شما من نمی‌فهمیدم. با وجود این‌که می‌خواندم و همه‌چیز هم می‌خواندم، ولی باز هم نمی‌فهمیدم. این قدر اشتباه کردم من! شاید آن اشتباهات



را کمتر می‌کردم، به خودم ضرر نمی‌زدم به دیگران هم ضرر نمی‌زدم. خلاصه سعیده خانم خیلی ممنون. من دیگر

...

خانم سعیده: آقای شهبازی من یک سؤالی از شما می‌توانم بپرسم؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم سعیده: اگر در آن سن شما یکی را پیدا می‌کردید همه این‌ها را به شما حالی می‌کرد، می‌فهماند، زندگی‌تان

را این جور گلستان می‌کرد، چکار می‌کردید؟

آقای شهبازی: والله اگر یکی به من می‌توانست آخر بفهماند! من هم کله‌شوق بودم من هم فکر می‌کردم ...

خانم سعیده: من هم کله‌شوقم، ولی شما به من فهمانید.

آقای شهبازی: بله دیگر [خنده آقای شهبازی]

خانم سعیده: حالا من چکار می‌توانم بکنم؟

آقای شهبازی: به من نمی‌شد فهماند.

خانم سعیده: شما اگر بودید چکار می‌کردید؟

آقای شهبازی: شما اگر می‌فهمید خوشا به حالتان، ولی من در سی‌سالگی [خنده خانم سعیده] یک کله‌ای داشتم

که فقط فکر می‌کردم من می‌دانم کس دیگر نمی‌داند. یک مقدار خب از دانشگاه خوبی هم فارغ‌التحصیل شده

بودم فکر می‌کردم من همه‌چیز را می‌دانم؛ همه‌اش غلط بود. ولی خب دیگر یواش‌یواش زندگی به آدم می‌فهماند،

پیغام‌هایش را می‌دهد، اگر بخواهد.

حالا من شکر می‌کنم که خیلی دیگر وقت تلف نکردم خدا را شکر، یک کار شاید مثبتی هم کردیم. و شما عجله

نکنید شما راه خودتان را خانم پیدا می‌کنید. پیدا کرده‌اید یعنی، یواش‌یواش همین هیجان‌ات و گریه‌ها و نمی‌دانم

این حالات، خوب است. بله! امروز دومین بار است! «بار دوست دارد این آشفتگی».

خانم سعیده: ان‌شاءالله. ولی آقای شهبازی شما همیشه سر کلاس ما را یک گوشه گیر می‌اندازید می‌گویید جواب

سؤالی که می‌گویم را بده. ولی من همچین جسارتی حق ندارم در حق شما بکنم.

ولی ان‌شاءالله که صبر می‌کنم، باز صحبت‌های شما را گوش می‌دهم، از بین آن بفهمم که باید چکار بکنم.

[صحبت با بغض] چون باید یک کاری بکنم، باید دست به کار بشوم، دیگر آقای شهبازی ممنونم سپاس‌گزارم

بس است. ان‌شاءالله بتوانم عملاً یک کاری بکنم. شاید بتوانم خدمت کنم به شما. خیلی ممنونم. ببخشید.



آقای شهبازی: ممنونم. آفرین! این هم توجه کنید، سعیده خانم این هم توجه کنید، شما می‌دانم که در مزرعه هم زندگی می‌کنید، شما یک تخمی را می‌اندازید زمین بعد می‌روید، این را زندگی، خداوند، می‌رویاند بدون دخالت شما، و ثمر می‌دهد. شما همین عشق را در دل بچه‌تان، خودتان بکارید رها کنید، خودش به عمل می‌آید.

الآن نگاه کنید، گفتم من این تمثیل را زدم یک روز خانه نشسته بودم، من یک خانه کوچک دارم، یک دفعه به فکرم آمد که بردارم اطراف خانه گل سرخ، گل رز بکارم. خلاصه فکر را آوردم روی کاغذ و باغبان داشتم گفتم شما این کار را می‌توانید بکنید؟ گفت آری.

رفتیم دیگر هر جور گل بود و این‌ها، تحقیق و فلان، ما گل‌های رز را هم بوته‌اش را هم درختش را آوردیم با این باغبان کاشتیم. حدود دو سه ماه هی گل می‌خریدیم می‌کاشتیم.

بعد دیگر این رها شد و یک دفعه دیدیم این‌ها خودشان رویدند و بوته‌ها آمدند بالا و درخت‌ها شدند و این‌ها با هم ترکیب شدند، شد اصلاً بهشت! این‌ها را چه کسی این طوری کرد؟! **[صحبت آقای شهبازی]** خب فکرش نمی‌کردیم این طوری بشود!

خانم سعیده: شما کردید!

آقای شهبازی: نه من نکردم! دارم می‌گویم که می‌کاری بعد زندگی خودش این‌ها را هماهنگ می‌کند.

الآن ببینید من از آن‌جا نتیجه گرفتم خب می‌شود تخم عشق را در دل مردم کاشت. الآن من که تک‌تک مردم را نرفته‌ام بگویم که شما این کار را بکن آن کار را بکن، بیت مولانا که تخم عشق است این‌جا می‌خوانیم در دل مردم فرد فرد کاشته می‌شود.

شما الآن نگاه کنید هر کسی می‌آید یک پیغام عالی می‌دهد. می‌گوید آقا این خانم این آقا از کجا آورد این پیغام را؟! چه جوری یاد گرفت این؟! من اصلاً شوکه شدم الآن!

این مردم چقدر چیز یاد گرفته‌اند! چه کارهایی کرده‌اند، چقدر زندگی‌شان را عوض کرده‌اند! من واقعاً شوکه شدم، متعجبم، که این نیروی، ببینید نیروی زندگی است این اداره خداوند است، شما تخم عشق را بکار او رشدش می‌دهد.

البته تخم فساد هم که بکاریم آن هم از آن‌ور، دیگر شعرهای مولانا را خواندیم دیگر، آن هم می‌روید نباید بکاری. آن شعرش هم بلدید دیگر، نه؟ تخم بد می‌کاری می‌رویاند نباید بکاری.

خانم سعیده:



چون که بد کردی، بترس، آمین مباح زان که تخم است و برویاند خُداش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۵)

آقای شهبازی: آفرین! ببینید چقدر بیت بلدید شما ماشاءالله! [خنده آقای شهبازی]

خانم سعیده: خب این‌ها را شما به من یاد دادید! من که بلد نبودم! حالا من دیگر خیلی حرف زدم، ممنونم. خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: نه، این خیلی مفید بود.

خانم سعیده: باز هم ببخشید، شما فقط ما را ببخشید، خدا ما را می‌بخشد.

آقای شهبازی: اختیار دارید. من کاری نکردم. من از شما بسیار سپاس‌گزارم که این‌همه هیجان دارید که بتوانید پیشرفت کنید. این هیجانات هیجانات عشقی است.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم سعیده]



۱۷- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خیلی ممنون بابت این همه چیزهایی که به ما یاد می‌دهید مخصوصاً الآن یک دفعه‌ای گرفته شد تلفن و مدت‌ها است که نگرفتم یعنی از سال ۹۸ که دارم کار می‌کنم با شما، دو بار توانستم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: بفرمایید صحبت کنید الآن.

خانم بیننده: [صدا ناواضح] هستم، از تهران زنگ می‌زنم.

بعد دیگر من نمی‌دانم بگویم اصلاً این قدر که پای تلفن از ساعت هشت و نیم، نه نشستام همین‌جوری با خنده این کسانی که زنگ می‌زدند و با گریه‌هایشان اصلاً بی‌نهایت روی من تأثیر گذاشته و من از آن سال اصلاً ول نکردم برنامه را و پیشرفت‌هایش را در خودم خیلی می‌بینم حتی اطرافیانم که می‌بینم چقدر به قول شما همین یک دانه گل که می‌کاریم، این گل چند برابر می‌شود.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: من الآن این را هم در اطرافم خیلی زیاد می‌بینم. بعد دیگر الآن نمی‌دانم چه بگویم فقط این که بی‌نهایت سپاس‌گزارم بابت این سه‌تا کانالی که شما دارید، بعد من همان روزی که توانستم بگیرم سعی کردم قانون جبران را رعایت کنم برای خودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: به‌خاطر این که خیلی من خوش‌حال شدم، آن روز اصلاً اول رفتم یک کافه نشستم یک قهوه‌ای سفارش دادم خوردم و خیلی لذت بردم، بعدش هم بلافاصله برای شما، برای شما که نه باز برای خودم واریز کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بعد خواستم فقط این را به‌عنوان یک تجربه بگویم، چون می‌دانم که همه خیلی هیجان دارند و واقعاً دارند زنده می‌شوند. این را من چون من این‌ها را در خودم می‌بینم این است که با تک‌تک این بیننده‌ها واقعاً آدم خیلی از آن‌ها یاد می‌گیرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: دانه‌دانه یاد می‌گیرد که چطوری باید خودش را عوض کند، چطوری باید این ابیات را بخواند.



آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: کجا کاربرد دارد. این‌ها خیلی برای من خوب است. بعد همین، خواستم این را بگویم و دیگر الآن خیلی هیجان دارم، نمی‌خواهم هم زیاد وقتتان را بگیرم، خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای شهبازی: خیلی خب، ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خطاب



۱۸ - خانم فرخنده (ادامه ۱۴)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: با اجازه‌تان می‌توانم متنم را ادامه بدهم؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله!

خانم فرخنده: صبر، یعنی توکل به فضای گشوده‌شده، خواهان همنشینی با زندگی شدن.

بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خون: جاءَ الْقِضَا ضَاقَ الْفِضَا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

«چون قضا آید، فضا تنگ می‌شود.»

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغ عَلَيْنَا صَبْرًا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أقدامَنَا وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

«چون با جالوت و سپاهش رو به رو شدند، گفتند: ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰)

این مار زخم‌خورده مرا تشویق به بگومگو، مشاجره، بحث و جدل می‌کرد و به من می‌گفت باید عصبانی بشوی و واکنش نشان بدهی، ولی به آن گفتم:

جمله خشم از کبر خیزد، از تکبر پاک شو
گر نخواهی کبر را رو، بی‌تکبر خاک شو

خشم هرگز برنخیزد جز ز کبر و ما و من
هر دو را چون نردبان زیر آر و بر آفلاک شو
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۹۸)



می‌گفت باید برنجی، گفتم کُل عمرم را با رنجش سپری کردم، آن هم برای اثباتِ یک من تقلبی، دفاع از من ذهنی و ناموس و باورهای سطحی پیش‌پاافتاده، زخم‌ها و رنجش‌ها در من به‌خاطر منیت ایجاد شده.

عمر رفت و تو منی داری هنوز راه بر ناایمنی داری هنوز

زخم کآید بر منی آید همه
تا تو می‌رنجی منی داری هنوز
(عطار، دیوان غزلیات، غزل ۴۱۳)

گفت حداقل بپرس چرا به تو می‌گویند دروغگو؟! گفتم:

چون نپرسی، زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پُرآن‌تر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی‌صبریت مشکل شود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

از طرفی هم یادم به صحبت‌های شما بود که فرمودید حرف‌هایی که بیان می‌شوند، ریشه در زندگی ندارند و بر اثر فشار ارتعاشات در زبان و دهان ایجاد می‌شوند. پس چرا باید از یک حرف، نماد ذهنی برای خودم ایجاد کنم و آن حرف تعیین‌کننده رفتار و عمل من باشد؟

گفت که از او بخواه دروغ‌گویی تو را ثابت کند، گفتم در من ذهنی زندگی کردن و جهت رضایت آن عمل کردن، یعنی دروغین بودن، من راستین نبودم.

این‌که من همیشه خلاف جهت و منظور زندگی حرف زدم، رفتار کردم، حرکت کردم، یعنی راستین نبودم. طوری خواستم خودم را نشان بدهم که اصلاً آن نبودم و این اتفاق پیش‌آمده برای این بوده که عیب و نقص من را در این آئینه ببینم و دواسبه در استکمال خودم تلاش کنم، نه این‌که برگردم به اتفاق که بخواهم کامل بودن خودم یا راستین یا دروغین بودن خودم را به دیگران ثابت کنم.



هرکه نقص خویش را دید و شناخت
اندر استکمال خود، دواسبه تاخت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

و ای من ذهنی، از اول کار، عاقبت دلسوزی‌های خرس‌گونه‌ات را می‌بینم، راه‌کارهایی که مثل هیزم در اختیار من قرار می‌دهی، جرعه نفرت و کینه به آنها می‌زنی و مدام در آنها می‌دمی و فوت می‌کنی تا در آخر خطرناک‌ترین آتش را که ملامت و سرزنش و پشیمانی و احساس گناه را در من شعله‌ور کنی، پس من با عاقبت‌بینی جلوی هر ضرری را در خودم می‌گیرم.

حبذا دو چشم پایان‌بین راد
که نگه دارند تن را از فساد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷)

حبذا: خوشا
راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاول بند و پایان را نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

۱۹- آقای بیننده از تهران با سخنان آقای شهبازی

[احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: وقت شما به‌خیر جناب شهبازی. من اولین بار است که با شما تماس می‌گیرم و حدود ده سال است که خدمتتان هستم. فقط به‌عنوان وظیفه می‌خواستم عرض ادبی بکنم و تشکر با تمام وجود.

قانون جبران را از لحاظ مالی در حد امکان همیشه رعایت کردم و وظیفه‌ام را برای اولین بار [صدا قطع شد] که عرض ادب کنم و به شما بگویم که واقعاً شما کار پدر دوم ما، حتی بعضی وقت‌ها باید بگویم پدر اول را در حق همه ما می‌کنید، واقعاً از شما متشکرم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید شما. از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: از تهران تماس می‌گیرم قربان. من خوشحال هستم بعد از این‌که در این چندروزه پدرم را از دست دادم، همین چند روز گذشته شما هستید و واقعاً وجود شما برای آدم‌هایی مثل ما که من سنی از من گذشته، من پنجاه سالم است، بدانید خیلی محترم و مغتنم است.

روزی شاید بالای هفت ساعت، هشت ساعت شما را در زندگی‌ام تعقیب می‌کنم صدایتان را، برنامه‌هایتان را، و خدا را شکر می‌کنم که وجود دارید با تمام وجود.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم! لطف دارید شما، آفرین!

آقای بیننده: ممنون از شما قربان، خیلی ممنونم از شما. امیدوارم که گوشه‌ای از کارهایی که شما می‌کنید را ما بعداً بتوانیم منتقل کنیم در جامعه. اوامری باشد در خدمتتان هستم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. عرضی ندارم، همین، همین کاری که می‌کنید عالی است واقعاً. روی خودتان کار کنید بعداً هم پخش کنید، بیان کنید خودتان را، دیگران هم متوجه این حقایق بشوند.

واقعاً که انسان با من‌ذهنی، هی مرتب می‌گوییم عاقبت‌بینی با من‌ذهنی فکر و عمل کند، عاقبتش چه می‌شود؟ انسان به جنگ می‌افتد با خودش و دیگران، عاقبت جنگ چه می‌شود؟ ولی از جنس زندگی بشود و زندگی را در انسان‌های دیگر ببیند، فرشتگی را ببیند آخرش چه می‌شود؟

این را ببیند، هر انسانی باید این را در خودش ببیند، تجربه کند و بزرگ‌ترین خدمت را به خودش و دیگران می‌کند اگر این پدیده را در خودش ببیند که من از جنس خداوندم، زندگی‌ام و عاقبت من آن است، نه یک

من ذهنی فاسد جنگ‌جوی نمی‌دانم رنجیده و خشمگین و انتقام‌جو و پشیمان و ملامت‌گر و، نه من این نیستم به آن سمت هم نمی‌روم، شما تصمیم گرفتید به آن سمت نروید و خوشا به حالتان، تبریک می‌گویم.

آقای بیننده: قربان شما بروم که آن قدر کمک همه ما کردید در سخت‌ترین روزهای زندگی صحبت‌ها و فرمایشات شما که به حق خیلی از دوستانم همان‌طور که می‌فرمایند حداقل حرفی که می‌شود در مورد جنابعالی زد این است که رمز صحبت‌های مولانا را برای ما باز کردید که من، آدمی مثل من که حالا درسی خواندیم، بیست سال درس خواندیم، در جامعه‌ای رفتیم که اصلاً هیچ‌وقت در مورد مولانا هیچ‌چیز به ما نه کسی گفت نه کسی، خودمان نرفتیم دنبالش یعنی واقعاً هیچ‌وقت دنبالش نرفتیم. شما به این راحتی همه ما را شامل یک سری آموزش‌هایی کردید که هیچ‌وقت آدمی مثل من واقعاً فکر نمی‌کرد به این راحتی مستحق باشد و بتواند به راحتی استفاده کند. باور بفرمایید من دو هفته پیش پدرم را از دست دادم، اگر آموزش‌هایی مثل شما را نداشتم، می‌شد بدترین روزهای زندگی من، ولی با وجود آموزش‌های شما. با وجود خود جنابعالی آن قدر این زندگی یک روی دیگرش را به من نشان می‌دهد، سخت است، ولی وقتی شما هستید واقعاً به شما بگویم با وجود فرمایشات شما، با وجود خود جنابعالی که ان‌شاءالله سالیان سال سایه‌تان بر سر همه مستدام باشد. خیلی کارها را آسان‌تر کردید، خیلی راحت اصلاً یک دید دیگر پیدا کردیم همه ما، همه آدم‌هایی که حتی حالا خود من ببخشید اندازه‌ای نیستم که بخواهم در واقع چیزی را توضیح بدهم، ولی وقتی مثلاً برادرزاده من که حالا یک بچه سه چهارساله است، عکس‌العمل من را می‌بیند، در قبال حالا می‌شود پدر بزرگش، از دست دادن پدر بزرگش، او هم آرام می‌شود. ما از شما همگی متشکریم، واقعاً یک راهی را برای ما باز کردید که فکر نمی‌کردیم به این راحتی پیدا بشود.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید، آفرین!

آقای بیننده: از راه دور دستتان را می‌بوسیم. امیدواریم که به زودی هم بینیمتان و واقعاً از راه نزدیک هم بتوانیم انرژی شما را بگیریم و دست‌بویستان هستیم.

آقای شهبازی: لطف دارید، ان‌شاءالله قسمت ما بشود، شما که من را می‌بینید من شما را بینم. **[خنده آقای**

شهبازی]

آقای بیننده: کوچک شما هستیم قربان، انرژی شما در خانه همه ما هست، ان‌شاءالله صحیح و سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۲۰- خانم مریم از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: غزل شماره ۱۶۹:

رو تَرُش کن که همه رو تَرُشانند اینجا
کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عصا
لنگ رو، چونکه در این کوی، همه لنگانند
لته بر پای بیچ و کژ و مژ کن سر و پا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

رو تَرُش: عبوس، اخمو
لته: پارچه کهنه، ژنده. لته بر پای بیچیدن: خود را پای شکسته وانمود کردن.

جناب مولانا می‌فرمایند مخالف لذت‌جویی انسان نیستند، منتها تفسیر ایشان از لذت به‌گونه‌ای دیگر است. او لذت را به حقیقی و مجازی تقسیم می‌کند و می‌گوید لذتی که شایسته آدمی است همانا لذت حقیقی است نه لذت‌های من‌ذهنی.

جناب مولانا سرچشمه خوشی و ناخوشی‌ها را درونی شمرد و نه چیزهای بیرونی و هم‌هویت‌شدگی‌ها. آدمی از سر جهل و نابخردی، ابزار خوشی را با سرچشمه خوشی درهم می‌آمیزد و در نتیجه ابزار خوشی را منشأ خوشی می‌پندارد. ولی سرچشمه لذت در درون انسان است. ای انسان اگر بتوانی دم فروبندی و سکوت پیشه کنی، می‌توانی چیزها را بشنوی که گنجایش بیان آن‌ها در زبان و در کتاب‌ها و در گفتار وجود ندارد و اگر بتوانی سکوت اختیار کنی، روح تو به نجوا درخواهد آمد و صدای عالم روح را خواهی شنید.

دَم مَزَن تا بشنوی از دم‌زنان

آنچه نآمد در زبان و در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵)

دَم مَزَن تا بشنوی زآن آفتاب

آنچه نآمد در کتاب و در خطاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۶)

دَم مَزَن تا دم زند بهر تو روح

آشنا بگذار در کشتی نوح

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۷)



بهر اظهارست این خلق جهان

تا نماید گنج حکمت‌ها نهران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

کنت کزاً گفت مخفياً شنو

جوهر خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۹)

آن‌کس برایش رزق معنوی می‌آید که بخواهد برود بالا، پایین رفتن که رزق نمی‌خواهد، بالا آمدن است که در جهان تضاد تلاش آگاهانه می‌خواهد. تلاش معنوی ما، هر گامی که به سوی بالا باشد، ما را از جایی که هستیم یک وجب بالاتر ببرد. از درون چیزهایی که لازم نداریم را مثل من‌های ذهنی و همانندگی‌ها را می‌ریزد بیرون و با تشخیص و شناسایی به موقع نشانمان می‌دهد، روابطمان را کم می‌کند، آدم‌هایی که نباید باشند حذف می‌کند، شعوری که در آن مناسب ما نباشد، بودنشان از زندگی‌مان آن‌ها را می‌برد. حتی آن‌کس که دوستش داریم ولی می‌گوید این را باید بدهی برود، این‌ها جزو همان من‌های ذهنی هستند، این‌ها باید جدا بشوند، این‌ها باید بچکنند و از ما دفع بشوند. عوضش بالا که رسیدیم آب گوارایی هست به نام «عدم» که جایگزین آن خواهد شد، آن‌چه که از دست می‌دهیم و شیرینی و حلاوت عدم را با هیچ‌چیزی نمی‌شود قیاس کرد.

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور

بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

۲۱- آقای عباس از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عباس]

آقای عباس: وظیفه خودم دانستم اول تشکر کنم از شما بابت این برنامه‌ها. ببخشید.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، نفس عمیق، عجله نکنید. [خنده آقای شهبازی]

آقای عباس: خواهش می‌کنم، حدود پنج شش سالی هست برنامه‌تان را می‌بینم و واقعاً مستفیض می‌شویم از برنامه‌هایتان، خیلی تشکر می‌کنم از شما واقعاً. و دفعه اول فقط برای تشکر زدم خدمتتان، چیزی آماده نکرده بودم.

آقای شهبازی: ممنون.

آقای عباس: ما بالاخره خرامان‌خرامان داریم با شما پیش می‌آییم، ان‌شاءالله که توفیق داشته باشیم در خدمتتان باشیم، در خدمت شما و مولانا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، چند وقت است برنامه را می‌بینید، گفتید؟

آقای عباس: حدوداً پنج شش سال است جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خب، یک کمی از تغییراتتان بگویید، چه آثاری این برنامه داشته؟

آقای عباس: خواهش می‌کنم. والله تغییراتش که نگفتی است مثل بقیه بیننده‌ها واقعاً اثر خودش را می‌گذارد این برنامه‌ها هرچند آدم به قول معروف نخواهد اثرپذیر باشد، باز هم اثر می‌گذارد، این قدر که این مولانا و شعرها واقعاً پُر و عمیق هست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عباس: ان‌شاءالله که بتوانیم در این راه ثابت قدم باشیم، پیش بیاییم. و به قول معروف من می‌گویم واقعاً این‌که می‌گویند بعضی موقع‌ها جوانِ ناکام از دنیا رفت، عکس می‌زنند و این‌ها واقعاً ناکام به نظر من کسی است که با من ذهنی از این دنیا برود.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عباس: چه صد سال عمر کرده باشد چه بیست سال و کسی واقعاً ناکام می‌شود که این مطالب و این چیزهایی که شما می‌گویید را بفهمد و عمل کند و واقعاً حالا چه، در هر سنی از این دنیا برود ناکام دیگر نیست واقعاً.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای عباس: بله، دیگر، دفعه اولم هست هول شدم، دیگر باید ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی خب، خواهش می‌کنم، ممنونم. پس با شما خداحافظی می‌کنم اگر کار دیگری ندارید.

آقای عباس: خیلی خوش حال شدم، نه قربان شما، از شما و همه گنج‌حضورها، از همه این‌ها که پیام می‌دهند،

واقعاً دارند کار می‌کنند از همه تشکر می‌کنم، دستتان هم درد نکند، دستتان را هم می‌بوسم از راه دور.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عباس]



۲۲- آقای نصراله و همسرشان از نجف‌آباد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نصرالله]

آقای نصرالله: استاد نازنین اگر اجازه بدهید یک پیغامی داشتم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

آقای نصرالله: آقای شهبازی شما همیشه فرموده‌اید که مهم نگهداری حضور خودتان است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصرالله: و این برنامه گنج حضور مانند غذای پادشاهان است که به همه نمی‌رسد. این برنامه گنج حضور

خیلی از انسان‌ها را نجات داده و زندگی خیلی از انسان‌ها را از متلاشی شدن نجات داده.

این من‌ذهنی خیلی مودی است و هر لحظه در کمین حضور ما انسان‌ها قرار می‌گیرد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصرالله: و ما را سیلی‌باره بار آورده.

خلق، رنجورِ دق و بیچاره‌اند

وز خِدا ع دیو، سیلی‌باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

خدا ع: حيله‌گری

سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای دُودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصرالله: آقای شهبازی کسی بودم که دوست داشتم در جمع دیده شوم، ولی نمی‌دانستم این سیلی است که

به خودم می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای نصرالله: سعی می‌کردم از گفتار ارتفاع بجویم و خودم را در جمع نشان بدهم و این سیلی محکمی بود که به خودم می‌زدم.

وقتی برای خندانند و خوشحال کردن دیگران کسی را وسط می‌گذاشتم و سعی می‌کردم با بیاناتی یکی را کوچک کنم یا مسخره کنم تا مورد خنده جمع بشود، این سیلی بود که به خودم می‌زدم و متوجه نبودم.

باعث کنترل دیگران، همکاران، خانواده، دوستان می‌شدم و این سیلی بود که به خودم می‌زدم و هم به دیگران.

سعی می‌کردم از اخبار روز دور نباشم و پیگیری می‌کردم. نمی‌دانستم این سیلی زدن به خودم می‌باشد و باعث وارد کردن سم به درون خودم و وجود خودم است.

در طی این عمر پنجاه شصت ساله‌ام بسیاری از باورهای غلط اجتماعی، دینی، سیاسی بود که داشتم و خیلی مصمم و جدی بودم، ولی با گوش دادن به برنامه گنج حضور متوجه شدم که هم سیلی به خودم می‌زنم و هم به دیگران و این اخبار را به دیگران هم انتقال می‌دادم.

وقتی در جمعی و حتی انفرادی از بنده تعریف و تمجید می‌شد، از درونم خوشحال و مسرور می‌شدم و این باز سیلی بود که به خودم می‌زدم و متوجه نبودم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصرالله: تحمل بی‌مرادی را در زندگی نداشتیم و هنوز هم خیلی زیاد سراغم می‌آید، ولی می‌دانم این بی‌مرادی‌ها پیغامی برای من دارند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصرالله: و مقاومت کردن در برابر بی‌مرادی‌ها سیلی به خودم زدن است.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حَفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوَایِ خُوشِ سِرِشْتِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
 «حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحَفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(حدیث)



در ذهن و فکرم نظم پارک چیده بودم. فکر می‌کردم ازدواج می‌کنم، خانه‌دار می‌شوم، فرزنددار می‌شوم و زندگی مرفه‌ای برای خودم درست می‌کنم، ولی نگو این‌ها همه سرابی بیش نیست و هیچ‌کدام از این‌ها به من آرامش واقعی نمی‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصرالله: و فقط همه این‌ها از روی من‌ذهنی می‌باشد و سیلی به خودم زدن می‌باشد و تنها راه نجات من تسلیم لحظه و اتفاقات می‌باشد بدون قید و شرط و مقاومت و هرگونه قیدی. خیلی از صحبت‌هایم در زندگی و کند و کاوهای ذهنی‌ام ضرورتی نداشت و ندارد و جریمه بی‌جا صحبت کردن‌هایم را هم داده‌ام و این هم سیلی بود که به خودم و دیگران می‌زدم.

**گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)**

**ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)**

**مُفتی: فتوا دهنده
ضَمان: تعهد کردن، به عهده گرفتن**

جریمه‌اش را باید بدهم آقای شهبازی. هر موقع صحبت بی‌جایی کردم، سؤال بی‌جایی کردم، فکر بی‌جایی کردم ضررش را دیدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصرالله: این‌ها همه از برکت برنامه گنج حضور است که در این چندساله از وجود مبارک شما استفاده کردیم و با این ابیاتی که واقعاً شما موشکافانه برنامه گنج حضور را و این سفره در خانه‌های ما ایرانی‌ها پهن کردید و کل دنیا.

و این سونامی که الان پیش آمده و واقعاً با این برنامه‌های متنوعی که از طرق مختلف از طریق آپ (app)، روکو و غیره ارتقا داده‌اید و من پیام‌هایی که می‌شنوم، می‌بینم چقدر مردم تأثیر رویشان گذاشته و چه پیام‌های زیبایی می‌دهند.



**حکم حق گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

**گودش: رُدُّوا لَعَادُوا، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سست**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوبار به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

**لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرسست، بر رحمت تنم**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

در پایان تشکر می‌کنم از جنابعالی و عزیزانی که با شما در این برنامه بی‌نظیر همکاری می‌کنند.

استاد نازنین قوانین زیادی به ما یاد دادید؛ قانون جبران، قانون مزرعه، قانون نظم پارک و خیلی قوانین دیگر، ولی قانون جبران در زندگی من بسیار متأثر بوده و واقعاً معجزه‌آسا زندگی من را زیر و رو کرده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای نصرالله:

**یک زمان کار است بگزار و بتاز
کار کوتاه را مکن بر خود دراز**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

آقای شهبازی این برنامه گنج حضور که سگان‌دارش شما هستید در این دنیا و واقعاً گاهاً برای خودم فکر می‌کنم اگر این برنامه، مولانا و گنج حضور در دانشگاه‌های ما تدریس می‌شد، این همه بودجه‌های سنگینی که دارد خرج دانشگاه‌های ما می‌شود، خرج علم و غیره می‌شود، ولی یک بیت از این ابیات می‌تواند دنیا را تکان بدهد.



این پیام‌هایی که این عزیزان می‌دهند در این برنامه گنج حضور مثل آقای صادق، حالا مثال می‌زنم، خیلی عزیزان سارا خانم، پویا، نیما، پریسا خانم و این‌ها همه گل‌های نوشکفته‌ای هستند که شما آقای شهبازی به آن‌ها آب دادید و آن‌ها را پرورش دادید.

و این عزیزی که من می‌آیم می‌بینم چقدر این حرکت شما واقعاً خردمندانه، همه حرکاتتان خردمندانه است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای نصرالله: این‌که اجازه می‌فرمایید دوستان عزیزی که برای اولین بارشان است، من می‌بینم چقدر تأثیرگذار است. چقدر متحول کرده انسان‌ها را.

آقای شهبازی ما که نمی‌دانیم شما چقدر روی خودتان کار می‌کنید؟ چقدر دارید زحمت می‌کشید؟ از همه‌جا، از مالتان، از جسمتان، از همه وجودتان دارید مایه می‌گذارید و خدا ان‌شاءالله شما را حفظ کند و این برنامه را و سفره‌ای که پهن کردید مستدام باشد. من زیاد صحبت کردم. تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: عالی، عالی بود. چقدر خردمندانه بود. ممنونم. عالی، عالی!

آقای نصرالله: اجازه می‌دهید خانم صحبت کنند؟

آقای شهبازی: بله، بله!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نصرالله]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای نصرالله]

همسر آقای نصرالله: فقط یک تجربه‌ای که از برنامه شما دارم این است که آقای شهبازی واقعاً همه توصیه‌های شما عالی است در برنامه و اگر ما توصیه‌های شما را در برنامه با گوش جان بشنویم و عمل کنیم واقعاً کارساز است.

این‌که شما متعهدانه خودتان هفته‌ای یک روز، در هفته می‌آید، سر ساعت می‌آید برنامه بسیار جامع و کامل اجرا می‌کنید و هیچ چیزی کم نمی‌گذارید برای ما، این تعهد را از شما دارم یاد می‌گیرم که واقعاً نسبت به برنامه و خواندن اشعار متعهد باشم.

آقای شهبازی: آفرین!



همسر آقای نصرالله: یکی دیگر قانون جبران است که حتماً باید به‌جا بیاورم، چون این برنامه شما بهترین روان‌شناسی، بهترین روان‌پزشکی، بهترین مشاوره و بهترین برنامه‌ای است که می‌تواند در زندگی ما مؤثر واقع بشود و واقعاً از لحاظ مالی ما وظیفه داریم که جبران کنیم به‌خاطر خودمان، به‌خاطر این‌که تأثیر بگذارد برنامه روی ما و ما از برنامه نهایت استفاده را از دل و جان ببریم.

پس این قانون جبران واقعاً لازم و ضروری است برای ما، مالی‌اش و بعد هم این‌که خب روی خودمان کار کنیم و این‌که شما می‌فرمایید غزل‌ها را تکرار کنید، اشعار را زیاد تکرار کنید. یعنی واقعاً کارساز است.

با تکرار اشعار و غزل‌ها واقعاً دریچه‌های دل ما باز می‌شود و پکیجی (package) که روزهای چهارشنبه شما اجرا می‌کنید. یعنی غزل را می‌خوانید، بعد ابیات مثنوی متناسب با آن را می‌آورید، یعنی تمام این پکیج (package) واقعاً ضروری است که ما خوب گوش بدهیم، بخوانیم چندین بار. چقدر مؤثر است، چقدر عالی است.

آقای شهبازی واقعاً ممنون هستیم. متشکرم از شما. من واقعاً از این‌که شما این‌همه وقت می‌گذارید و واقعاً گنجی را که درون دل ما هست، ما را نسبت به آن بیدار می‌کنید و ما دستمان را به آن گنج دارد می‌رسد ان‌شاءالله واقعاً از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

همسر آقای نصرالله: اصلاً به هیچ عنوان ما نمی‌توانیم زبانا، هیچ‌جوری، هیچ‌جوری نمی‌توانیم تشکر کنیم، ولی از خدا ممنونم و ان‌شاءالله با کار کردن روی خودمان بهترین جبران را بتوانیم انجام بدهیم. ممنونم. وقتتان را گرفتیم. متشکرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنون. عالی! خداحافظ.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای نصرالله]



۲۳- خانم نرگس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: آقای شهبازی من نرگس هستم. تماس گرفتم که از شما تشکر کنم. هم به‌خاطر برنامه‌ها و هم به‌خاطر پیام‌های دوستان مخصوصاً.

و می‌خواستم در مورد یک تجربه‌ای که خودم داشتم بگویم. این‌که چیزی که خیلی به من همیشه کمک کرده پیام‌های تلفنی غیر از برنامه که خوب خیلی کمک‌کننده است، پیام‌های تلفنی چهارشنبه و جمعه‌ها هر کدامش واقعاً مثل این است که وقتی آدم، حتی وقتی که تو شرایط و چالش‌های سخت آدم قرار می‌گیرد، انگار که دست ما را دوستان دانه‌دانه می‌گیرند.

من دو هفته پیش بود که در محل کارم بچه‌هایم را برده بودم. بعد به من گفتند که چشم‌هایت را ببند ما می‌خواهیم ببریم تو را یک جایی نشان بدهیم. بعد من چشمم را بستم و دستم را بچه‌ها گرفتند، ولی هر چندتا قدم که می‌رفتم چشمم را نمی‌توانستم بسته نگه دارم، باز می‌کردم.

بعد اصرار کردند، من این کار را کردم. بعد یک لحظه دیدم چند بار که وقتی چشم‌هایم را بستم و گذاشتم بچه‌هایم دست من را بگیرند ببرند، دیگر آن ترس را نداشتم.

بعد در چالش‌هایی که برایم در هفته گذشته پیش آمد قشنگ این را حس کردم که این پیام‌هایی که دوستان می‌دهند انگار ما خوب همه‌مان، من خودم شخصاً در من ذهنی خوب مثل یک آدم کور می‌مانم.

این‌ها انگار هر هفته سنگ‌فرش می‌کنند جلوی قدم‌های ما را، هر کدامشان یک قسمتش، در یک روزی به گوش ما می‌آید، کمک می‌کند. می‌خواستم از شما خیلی تشکر کنم به‌خاطر این همه زحمتی که می‌کشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نرگس: و این همه عاشقی که پرورش دادید و دستتان را ببوسم. من وقتی خودم چارق ایازم یادم می‌آید که در زاهدان بودم، قدم‌به‌قدم شما کمک کردید، پیرو حرف سعیده جان واقعاً ما قدر شما را نمی‌دانیم. ببخشید به بزرگواری خودتان.

آقای شهبازی: اختیار دارید خیلی هم خوب است، خیلی هم خوب می‌دانید. قدر من را بیشتر از حد می‌دانید. من قدر زیادی ندارم، همین قدر شعرهای مولانا را می‌دانید، قدر خودتان را می‌دانید که روی خودتان کار می‌کنید. واقعاً بزرگ‌ترین قدرشناسی این است که آدم ارزش خودش را بداند و پایین نیآورد ارزشش را. در حد همین بالا که زندگی به ما پیشنهاد می‌کند نگه دارد.



بعضی کارها را نکند، یعنی اگر کسی این تصمیم را بگیرد، من از فردا هیچ‌کس را خشمگین نخواهم کرد، هیچ‌کس را نخواهم ترساند، اگر بتوانم یک لطفی به کسی خواهم کرد، اگر نتوانستم از پهلویش ساده رد می‌شوم می‌روم. اگر این کار را بکند، بزرگ‌ترین قدرشناسی را از خداوند و از خودش کرده.

یواش‌یواش متوجه می‌شود که نه، زندگی یک چیزی‌هایی دارد که از طریق ما به مردم بدهد. پس قدر خودش را بشناسد، بزرگ‌ترین کار را کرده و اتفاقاً قدر خودش را بشناسد، قدر دیگران را هم به‌عنوان زندگی متوجه می‌شود.

شما قدر خودتان را شناختید، روی خودتان کار کردید. هر کسی هم قدر خودش را می‌شناسد روی خودش کار می‌کند. می‌گوید من مهم‌ترین آدم برای خودم هستم. چه کسی برای من مهم‌ترین است؟ خودم! پس خودم را انسان می‌کنم. روی خودم زحمت می‌کشم. سرمایه‌ام را روی خودم می‌گذارم. نمی‌روم من ذهنی دارم، من‌های ذهنی دیگر را درست کنم. نمی‌خواهم دیگر خرابکاری کنم. امروز چندین بار این شعر خوانده شد که اگر سلامت می‌خواهی از ضرر بگذری، این اول را بگذار، پایان را نگر.

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاول بند و پایان را نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

خب نرگس خانم ببخشید. بفرمایید.

خانم نرگس: خواهش می‌کنم. خیلی ممنون آقای شهبازی. اتفاقاً برنامه که داشت اجرا می‌شد، من محل کار بودم موقع پیغام‌های تلفنی. بعد یک خانمی از تهران زنگ زدند، بعد من هدفون در گوشم بود، یکی از همکارانم از کنارم همان لحظه رد شد، بعد من ذهنی من در گوش من گفت این پشت سر تو حرفی زده.

بعد من یک لحظه ارتعاش مقاومت آمد در من بالا، بعد دقیقاً این خانم همان لحظه که من داشتم آن پیغام تلفنی را گوش می‌کردم می‌گفت مگر هدفون الان در گوش نیست؟ مگر آقای شهبازی نمی‌گوید عاقبت بینی نکن؟ باز هم تو داری عاقبت بینی می‌کنی؟ یک لحظه همین‌طوری ماندم. این قدر معجزه است این برنامه شما. از شما می‌خواستم خیلی تشکر کنم و دستتان را بیوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖



۲۴- خانم پروین از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: استاد با اجازه‌تان من یک تجربه از عجله من‌ذهنی و مصداق ابیات زیر در مورد خودم می‌خواهم بیان کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم پروین:

گر نه نفس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

زان عوانِ سرّ، شدی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

عوان: داروغه، مأمور

در برنامه قبل پرسیدید آیا ممکن است کسی که روی خودش کار می‌کند از این راه برگردد؟ و جواب دادید به راحتی.

این هفته اتفاقی برای من افتاد که با شخصی روبه‌رو شدم استاد که بدون این‌که من حرفی از خودم بزنم، او با آب و تاب از کار روی خودش صحبت کرد، از این‌که با انرژی کوانتوم، این‌که هر لحظه لشکر کائنات با او است، همه‌چیز در خدمتش است.

و به من که وویس (صدا: voice) برنامه را گوش می‌دادم گفت این کار وقت تلف کردن است، ما وقت نداریم. چرا به امید چیزی در آینده هستی؟ همه‌چیز این لحظه است. تمام این وویس‌ها را پاک کن، چون در یک چارچوب گیر افتاده‌ای.

بعد من هیجان‌زده شدم، بدون در نظر گرفتن لطف زندگی که تا به حال همیشه شامل حالم شده و هر طور بوده من‌ذهنی بی‌صبرم را پای این برنامه انسان‌ساز نشانده، خیلی راحت تصمیم گرفتم راه جدید را امتحان کنم و حتی چندتا برنامه را از گوش‌ام حذف کردم.



ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لربّه لکنود (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

(قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)

به‌جای شناسایی همانندگی از بی‌مرادی‌ها و شکر این شناسایی، من‌ذهنی راه ناسپاسی، پشت کردن به برنامه را جلوی راهم گذاشت و این شخص انعکاس من‌ذهنی عجول، شکاک و ناسپاس درون خودم بود که باعث شد شرمنده زندگی، جناب مولانا و شما استاد عزیز بشوم.
ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خب توانستید برگردید [خنده آقای شهبازی] یا؟

خانم پروین: استاد کم، شاید بگویید یک ساعت هم نشد که روی تصمیم مندم و یک جورهایی من‌ذهنی‌ام خوشحال و راحت که خب به‌جای این‌که بی‌مرادی را بنشینم شناسایی کنم که چه هست و خوشحال باشم، شکر کنم که سر راهم قرار می‌دهند که بینم عیب‌هایم را، ولی قشنگ فرار کردم از این شناسایی و با حرف‌های به‌ظاهر قشنگ او، گفتم خب راست می‌گوید چه کاری هست که آدم بخواهد درد بکشد؟ ولی خب این درد آگاهانه بود، درد هشیارانه بود، ولی من راحت گول خوردم و قشنگ دیدم که این خود خودم بودم که یک شکی درون خودم بود که بیرون آمد با من حرف زد و خیلی هم حرف‌های عارفانه می‌زد که شک هم نمی‌کردی که این «عوان سیر» است و دارد گولت می‌زند.

فکر می‌کردم خیرخواه است، ولی قشنگ من‌ذهنی درونم بود که راحت برای چند ساعت من قشنگ وویس‌ها را حذف کردم. گفتم راحت.

گفت زندگی کن، شاد باش، در لحظه باش و من راحت گول من‌ذهنی درونم را خوردم.

آقای شهبازی: صحیح، خیلی خب!

خانم پروین: چند ساعت.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. اتفاقاً دو سه دقیقه هم الآن صحبت می‌کنم. یک چیزی را الآن به یادم آوردید شما.

با شما خداحافظی می‌کنم. از تلویزیون گوش کنید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

۲۵- سخنان آقای شهبازی

توجه کنید که راه آزادی از من ذهنی می‌شود گفت فقط به کمک زندگی یا خداوند است. هیچ راه دیگری وجود ندارد. اگر شما بروید به ذهنتان و سبب‌سازی کنید و این سبب در بیرون باشد، این سبب بیرونی که یک مکان است، یک جسم است نمی‌تواند به شما کمک کند. مردم به وسیله من‌های ذهنی به ظاهر معنوی گول می‌خورند. یکی از حالت‌های خاصی، که گاهی اوقات یکی دو مورد باشد آدم از آن صرف‌نظر می‌کند، ولی چیزی که هی تکرار می‌شود، سؤال می‌شود و چون این سؤال خیلی، قضیه خیلی خطرناک است، من مجبور می‌شوم این چیزها را توضیح بدهم مخصوصاً این مورد را.

اگر کسی به شما گفت که من به زندگی زنده شدم، به خدا زنده شدم، یک چیزی به من بده، مخصوصاً مخصوصاً خواست به لحاظ سکسی به شما نزدیک بشود، یعنی خیلی صریح بگویم یک عده‌ای می‌گویند من چون به خدا زنده شدم بیا با من بخواب، بعد از آن تو هم زنده می‌شوی.

یا حتی به آن درجه، تو از شوهرت طلاق بگیر ای زن، بیا یک ماه با من زندگی کن بعد به خدا زنده بشو، برو دنبال کارت، چکار داری حالا مولانا بخوانی، نمی‌دانم پرهیز کن، صبر کن فلان، این چیزها چه هست؟ من دست بزنم به شما و آن کار را بکنم شما زنده می‌شوی. این آدم‌ها یا شارلاتان هستند، یا دیوانه. همچو چیزی نمی‌شود. و حتی شما، بعضی‌ها حرف‌های گنده‌گنده می‌زنند، کوانتوم فلان بیسار، فیزیک هسته‌ای! ببخشید این‌ها بی‌معنی است. شما باید روی خودتان کار کنید. شما باید یک استاد معنوی مولانایی داشته باشید. اصلاً استاد نداریم، استاد همین شعرها استاد ماست دیگر. هزار بار شما می‌گویید به من استاد، می‌گویم من نیستم، من استاد نیستم.

من یا کس دیگری نمی‌تواند به شما دست بزند، نمی‌تواند دعا کند. نمی‌شود شما بروید به یک مکانی دست بزنید، قبر یکی باشد، یک دفعه شما به حضور برسید! حتی اگر بروید در قبر مولانا، یک سال آنجا خودتان را دخیل ببندید، هیچ اتفاقی نمی‌افتد، هیچ چیزی!

مکان، زمان، این‌ها همه ذهن است. در روز فلان، ساعت فلان بیاید دعا کنیم! آقا همیشه این لحظه است، خانم همیشه این لحظه است، اصلاً برای خدا لحظه با لحظه فرق نمی‌کند. این‌ها قراردادهای ماست که یکی در این روز مرده، الآن سالش است. الآن سال هزارمش است. قرارداد ما، این‌ها من درآورده است، این‌ها حادث است.



یک اتفاقاتی در زندگی ما افتاده، ما با من‌ذهنی‌مان به آن یک وزنی دادیم، ارزشی دادیم، این دارد تکرار می‌شود. در آن روز دعا کنید نکنید، دعا، همین زبان را می‌چرخانی. دعا چیست؟ شما چه دعایی می‌توانید بکنید! دعا را فقط خداوند برای شما می‌کند با فضای گشوده‌شده.

شما باید وصل بشوید به اصل، شما از جنس اصل هستید. این «آلت» همین را می‌گوید. آخر شما چه‌جوری به این برنامه گوش می‌کنید! یک آقایی می‌آید به شما می‌گوید شما بیا خانم با من بخواب، بعد شما باور می‌کنید! آخر شما عقل من‌ذهنی‌تان را به‌کار بیندازید، من‌ذهنی که دارید! اگر عقل خدا را ندارید، عقل کُل را ندارید، عقل من‌ذهنی را که دارید! چرا باور می‌کنید؟ چرا باور می‌کنید اگر بلند بشوید بروید فلان ساختمان را لمس کنید یا خاک آن‌ها را بردارید به چشمتان بزنید چشمتان بینا می‌شود، دیگر باز می‌شود دیگر به خداوند، کی همچو چیزی می‌شود؟! می‌شود؟! می‌شود!؟

شما دو دوتا چهارتا هم بکنید نمی‌شود، از سبب‌سازی علمی هم بکنید نمی‌شود! توجه کنید علم، دوجور علم هست، یکی از آن‌ور می‌آید، عالمان بسیار بزرگ مثل اینشتین، اینشتین از آن‌ور می‌آورد، وصل می‌شد از آن‌جا مثل مولانا. آخر شما بیایید مولانا را نگاه کنید، شما می‌گویید این چه می‌گوید؟ چه‌جوری آخر این‌ها را از کجا آورده این؟! چرا من نمی‌توانم بیاورم؟

بابا یک منبعی هست، یک اتصالی هست، شما باور کنید، این را باور کنید. و شما می‌بینید به شما دارد کمک می‌کند، تا شما این دست و پای من‌ذهنی را جمع و جور می‌کنید، این خون شما، هشیاری شما هدر نمی‌رود در جهات، وقتی ما از این خرافات یک خرده جمع می‌شویم، می‌بینید که یک ذره که هشیاری جمع می‌شود، وصل می‌شویم، یک چیزهایی به ما الهام می‌شود. می‌فهمیم راه درست چیست.

در درون همه کس این استعداد وجود دارد، این قوه وجود دارد، فقط هرز می‌رود، سر همین خرافات.

آخر این چه حرفی است، خانم شما باور می‌کنید، آخر یک دفعه، یک مورد، دو مورد، ده مورد! مگر می‌شود که یک آقایی که به حضور زنده است بیاید شما را دست بکشد به بدن لختتان، شما به حضور برسید! آخر مگر شما عقل ندارید؟! ببخشید ها!

شما به من می‌نویسید من این کار را بکنم؟ آخر جواب بدهم نمی‌شود، ندهم نمی‌شود، بدهم نمی‌شود، وقت تلف می‌شود، شما مگر مولانا را گوش نمی‌دهید؟ کجا مولانا گفته آهای مردم بیایید دست من به شما بزنم! دیگر از مولانا بالاتر؟! کدام پیغمبر گفته، کدام امام گفته که بیایید من دست بزنم به شما، شما به خدا زنده بشوید!



بابا کار می‌خواهد، قانون جبران می‌خواهد، این من‌ذهنی از روی ارتعاش و قرین ما که بیرون می‌رویم همه ما روی هم اثر می‌گذاریم، این علمی است و عرفانی است، از طریق قرین. شما باید خودتان را حفظ کنید، از شر قرین حفظ کنید، از شر من‌ذهنی حفظ کنید، چه نوشته روی این صفحه؟

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

بیت قبلی چه بود؟ این از دهان حضرت رسول درآمده:

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

(حدیث)

«سرسخت ترین دشمن تو،» من‌ذهنی توست که همین درون دوتا پهلویت قرار دارد. مرکزت است یعنی.

این هم مولانا:

در خبر بشنو تو این پند نکو بَيْنَ جَنْبَيْكُم لَكُمْ أَعْدَىٰ عَدُو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

«تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست.»»

تو این حرف حسابی را از حضرت رسول بشنو که بزرگ‌ترین دشمن تو من‌ذهنی توست، آن هم در مرکزت است. آخر چرا می‌گذاری شما را گول بزنند؟! تازه همین الان گفتند از طریق این جاسوس، این مأمور است، که من‌های ذهنی دیگر روی شما اثر می‌گذارند.

شما این همه روی خودتان کار می‌کنید، یکی می‌آید که من‌ذهنی دارد، آقا کوانتوم، فلان، چهارتا چیز را می‌گوید. بابا شما باید کار کنید روی خودتان. من از شما می‌پرسم، از وقتی که ما می‌آییم بزرگ می‌شویم هفت هشت ساله، شروع می‌کنیم اضافه کردن درد، چقدر ما می‌ترسیم، می‌رنجیم، خشمگین می‌شویم، بابا این‌ها درد است، این‌ها گره است.



امروز خانم پریسا گفت، خدایا من به تو پناه می‌برم از این دمیدن این ساحران به گره‌های ما. گره هستند این‌ها. کدام پدر و مادر، ممکن است چندتا باشد در دنیا، ولی بیشترشان بدون عشق بچه‌هایشان را بزرگ می‌کنند. ما همه‌مان بدون عشق بزرگ شدیم، نه که پدر و مادرمان ما را دوست نداشتند یا مثلاً زحمت کافی نکشیدند. بله رفتند کار کردند، پول درآوردند، شکم ما را سیر کردند، لباس خریدند، خانه برای ما تهیه کردند، که برای بعضی از ما هم تهیه نکردند البته، آن‌هایی که بودند و تهیه کردند، ولی عشق را کسی دارد که به خداوند زنده باشد.

نبوده‌ایم ما، این تازه دارد رو می‌شود این دانش، در دنیا تازه رو می‌شود. آخر اگر بود که این‌همه ما خرابکاری نمی‌کردیم. مگر شما نمی‌بینید که بیخودی جنگ می‌شود؟ خب در جنگ تمام سرمایه‌ها از بین می‌رود، آدم‌ها می‌میرند. جنگ چیز خوبی است؟ هیچ‌کس تأیید نمی‌کند این جنگ را، پس چرا ما جنگ می‌کنیم، چه کسی جنگ می‌کند؟

من ذهنی، من‌های ذهنی، آن‌هایی که درد دارند، می‌خواهند درد ایجاد کنند، می‌خواهند کارافزایی بکنند، می‌خواهند تخریب بکنند. خداوند آباد می‌کند، من ذهنی، شیطان خراب می‌کند. بعد آن موقع شما به حرف چه کسی گوش می‌کنید؟ به مولانا یا یک کسی که می‌خواهد سوءاستفاده کند؟

من حتی به شما نگفتم پول بدهید، من می‌گویم برای خودتان بدهید، بدهید این کار را پیش ببرید، هنوز این برنامه مقداری با پول من کار می‌کند، اگر من فردا بمیرم این برنامه می‌خوابد، خیلی راحت به شما بگویم. ولی اگر شما کمک می‌کردید، این بدون من به غلتک می‌افتاد. این چیزها پول می‌خواهد.

شما انگشتت را فشار می‌دهی هر برنامه این‌جا می‌خواند این پول می‌خواهد. وقتی شما وصل می‌شوی به این [اشاره به تلفن همراه]، یعنی از این استفاده می‌کنید ما پول می‌دهیم، توجه می‌کنید؟ یک کمپانی وب‌سایت ما را هاست (host: میزبانی) می‌کند، کنتورش می‌اندازد، ولی این را ایجاد کرده‌ایم شما وصل بشوید، استفاده کنید، پول می‌برد.

ولی اگر من آمدم گفتم من در فلان مقام هستم شما به من پول بدهید، بدانید که من دروغ می‌گویم، من دارم به شما خیانت می‌کنم، از این واضح‌تر، من دنبال سوءاستفاده هستم.

ولی وقتی شما یک دفعه این تغییرات را می‌بینید که پس از پخش دانش یک بزرگی مثل مولانا، این‌طوری مردم آگاه شدند، بیدار شدند باید کمک کنید. پس پول را برای چه جمع کردید شما؟! باید ما این را مستقلاً بدون من راه بیندازیم.



من تمام هم و غم من این است که من نباشم این ادامه پیدا کند برای شما، من که دنبال سود شخصی نیستم، من نه می‌خواهم، هدف‌های سیاسی دارم، نه می‌خواهم رییس جمهور بشوم، نه می‌خواهم نمی‌دانم فلان قدرت سیاسی یا اقتصادی بشوم، نه می‌خواهم معروف بشوم، اصلاً از معروف شدن بدم می‌آید من، ای کاش شناخته نمی‌شدم! توجه می‌کنید؟

به حرف من‌های ذهنی گوش نکنید، این راه را بروید، راه مولانا را رها نکنید، با خودتان تعهد کنید، به من متعهد نمی‌شوید، من این‌جا هیچ‌کاره هستم، شما تعهدتان به زندگی است، خداوند است و یک بزرگی مثل مولانا است.

بگویید من این راه را کنار نمی‌گذارم کما این‌که من گفتم. در طول این ۹۸۲ برنامه یک عده‌ای به من فحش دادند، نمی‌دانم تهدید کردند، مزخرف می‌گویی، نمی‌دانم اصلاً معلوم نیست چه می‌گویی، چینی حرف می‌زنی، بلد نیستی، نمی‌دانم فلان! گوش کردم من؟! نه، من راهم را ادامه دادم، می‌دانستم چه می‌گویم، می‌دانستم یک عده‌ای متوجه می‌شوند یک موقعی.

می‌دانستم من ذهنی دوست ندارد این‌ها را بشنود، می‌دانستم که مخالفت می‌کنند. شما هم همین‌طور، شما بگویید من خودم را باید حفظ کنم، نه این‌که پنج سال است شما کار کردید روی خودتان، بعد یکی می‌آید می‌گوید کوانتوم، کوانتوم فلان! کوانتوم چه ربطی به وصل شدن به خدا دارد! کوانتوم یک چیز علمی است، علم چیز ذهنی است، تمام این فرمول‌ها ذهنی هستند، البته در جهان فیزیکی کار می‌کنند، ولی این فرمول‌ها هم از آن‌ور آمده‌است.

شما نگاه کنید دانشمندانی که کار حسابی کردند فرض کنید مثل اینشتین و بوهر و غیره که ما همه فرمول‌هایش را هم خواندیم در فیزیک، این‌ها وصل شدند این چیزها را از آن‌ور آوردند، که فرمولیت کردند در این جهان. تمام ریاضیدانان بزرگ به آن طرف وصل می‌شوند.

شما می‌بینید هی دارد همین‌طوری می‌آید، این‌که از ذهنش نمی‌آورد که، یک کسی است که مثل این‌که، می‌گوید که «چون قلم در پنجه تقلیب رب»، مخصوصاً در علم و ریاضیات و این‌ها شما نگاه می‌کنید یک نفر مثل این‌که یکی دارد با این کار می‌کند، دستش را یکی گرفته دارد همین‌طور می‌نویسد، از زبانش هم حرف می‌زند. این‌ها در حضور هستند، حضور وجود دارد، خدا وجود دارد، زندگی وجود دارد، ما از جنس آن هستیم. این «آلست» و این‌ها هم بیخودی نیست.

[خنده آقای شهبازی] جل‌الخالق ببینید چقدر من حرف زدم.

۲۶- خانم مرجان از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرجان]

خانم مرجان: آقای شهبازی ببخشید می‌خواستم بدانم که این ساعت من می‌توانم صحبت کنم یا برای افرادی است که اولین بار زنگ می‌زنند؟

آقای شهبازی: نه صحبت کنید. نه خیر صحبت کنید. بعد از تلفن شما دیگر می‌رویم ببینیم بله آنهایی که اولین بار زنگ می‌زنند یا کمتر زنگ زده‌اند، چندتا از آن‌ها بگیریم. بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم مرجان: بله بله، چشم. ببخشید آقای شهبازی. من متنی را آماده نکرده‌ام، ولی می‌خواستم یک نکته‌ای را که دیروز متوجه شدم بگویم. بهتر است که بگویم که خودم متوجه نشدم با من ذهنی، یعنی زندگی من را متوجه کرد.

این‌که من چهارشنبه فرصت نداشتم برنامه زنده را ببینم و برنامه‌ام این بود که پنج‌شنبه یعنی دیروز برای دیدن کامل برنامه وقت بگذارم، یعنی کامل برنامه را ببینم. بعد دیگر حدود یکی دوساعتی از برنامه گذشت که داشتم می‌دیدم، بعد یک‌هو دیدم پدرم دارد صدایم می‌کند و یک کمکی از من می‌خواهد برای انجام یک کاری. بعد دیدم که آن کارشان واقعاً فورس مازور (فوری و ضروری: force major) نبود و می‌توانست آن کار بعداً هم انجام بشود. بعد جالب است که همان روز باز مامانم با من تماس گرفتند و یک کاری که مثلاً ممکن بود حدود یک ساعتی باید برایش وقت می‌گذاشتم را از من خواستند که برایشان انجام بدهم.

بعد باز دوباره برنامه را داشتم می‌دیدم که خواهرم از سر کار آمد و دیدم یک کم انرژی‌اش پایین است و می‌خواست که با هم برویم پیاده‌روی و یک کمی با من صحبت کند.

بعد دوباره همان روز هم دوستم پیام داد که یک کار اداری داشت و می‌خواست که آن کارش را برایش انجام بدهم. یعنی درواقع کاری که قسمتی که از من برمی‌آمد را مثلاً برایش انجام بدهم.

بعد دیروز هر بار که من در حین دیدن برنامه صدایم می‌زدند یا مثلاً کاری برایم پیش می‌آمد، یک مقداری در خودم احساس قبض می‌کردم و من ذهنی‌ام هم به من می‌گفت که عهد همان موقع که من عزم می‌کنم برنامه را از اول تا آخر ببینم باید یک کاری پیش بیاد.

ولی همان موقع که داشتم صحبت‌هایتان را می‌شنیدم، یک حسی در درونم به من گفت که ببین همین لحظه لحظه عمل است. عمل به همین چیزی است که تو الآن داری گوش می‌دهی و این همه‌اش این می‌آمد که عرفان تئوری داریم و عرفان عملی.



و یعنی مثلاً وقتی که من می‌خواهم رانندگی یاد بگیرم، اول باید تئوری‌اش را بخوانم بعد از آن امتحان عملی است و خوب اصل کار آن امتحان عملی است. من اگر از این امتحان عملی فرار بکنم یا مثلاً صد سال بنشینم تئوری‌اش را بخوانم که خوب بالاخره گواهینامه نمی‌گیرم.

یا مثلاً همین پرستاری که خوانده‌ام، چند سال خب تئوری خواندیم و بعد از آن هم کارآموزی بود، که من در همان کارآموزی بود که اصلاً اصل کار و آن تئوری را خوب فهمیدم و یاد گرفتم.

حالا عرفان و معنویت هم همین است. یعنی همان لحظه که آن اتفاق‌ها برای من می‌افتاد، من به خودم می‌گفتم که مرجان، گنج حضور برای همین لحظه که بابا و مامان و دوست و خواهرت به تو نیاز دارند و می‌خواهند کمکشان کنی یا اصلاً می‌خواهند با تو وقت بگذرانند، برای همین لحظه است و همان موقع باید این را پاوز (pause: توقف) کنی و بروی تمرین عملی را انجام بدهی.

بعد اگر صد سال هم تو کلاس بروی و برنامه زنده ببینی و روی خودت در خلوت خودت بخوای کار کنی، ولی در عمل آن لحظه تیز نباشی و در امتحانات قضا آن مسبب را نبینی واقعاً هیچ فایده‌ای ندارد.

و آقای شهبازی این بیت بیشتر برایم عمقش باز شد که می‌گوید، که معنی‌اش این است که وقتی که اتفاقاتی برای تو زندگی پیش می‌آورد، مثل یک بانگ رعد و برق می‌ماند و آن بانگ ممکن است تو را به سردرد بیندازد، یعنی تو فقط آن بانگ صدای زیاد رعد و برق را بشنوی و اصلاً متوجه نباشی که آن بانگ قرار است یک باران رحمتی را در زندگی تو بیاورد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مرجان: که بیت این است، می‌گوید:

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد

چون نداند کو کشاند ابر سعد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴)

آقای شهبازی: سعد، بله!

چشم او مانده‌ست در جوی روان

بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)



مَرکَبِ هَمَّتِ سَوَى اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

همان لحظه که این اتفاق‌ها پیش می‌آمد، من در خودم حاضر و آماده بودم که الآن ببینم زندگی چه خدمتی را از من می‌خواهد که انجام بدهم و واقعاً خیلی هم جالب بود، بعد هر موقع که پیش می‌آمد، همان لحظه پاوز (pause: توقف) می‌کردم و کارها را با حضور و با انبساط انجام می‌دادم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم مرجان: و دیدم واقعاً چقدر هم آن کارها عالی پیش می‌رفتند و حتی برای خودم هم لذت‌بخش بود. شاید قبلاً با انقباض انجام می‌دادم که بدوم بروم دوباره پای برنامه، ولی مثلاً مکالمه‌ای که دیروز با خواهرم داشتیم، آن پیاده‌روی‌ای که با هم کردیم چقدر لذت‌بخش بود.

چقدر دیدم واقعاً اصلاً زندگی یعنی همین. شما این‌همه زحمت می‌کشید که ما در زندگی عملی‌مان این چیزها را پیاده کنیم و یاد بگیریم.

آقای شهبازی: بله!

خانم مرجان: و واقعاً آن که بیند او مسبب را ببیند در اتفاقات، و بداند که دست یک مسببی دارد این اتفاقات را پیش می‌آورد، دیگر به سبب‌ها، به آن اتفاقات نمی‌چسبد.

آقای شهبازی: نمی‌چسبد.

خانم مرجان: فقط حواسش، چشمش به مسبب است که ببیند خب او چه می‌خواهد از من.

آقای شهبازی: درست است.

خانم مرجان: بعد آقای شهبازی این جالب بود که حالا این اتفاقاتی که حین دیدن برنامه برایم پیش می‌آید، واقعاً در روزهای عادی به این شکل پیش نمی‌آید و این به من واضح نشان داده شد که این کار مسبب است و «كَأَنَّ فُكَّانٍ» زندگی است که من یاد بگیرم، که تنم را به خدمت و فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه بسپارم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم مرجان: و این را بسط دادم به تمام وقایع زندگی. یعنی زندگی هر اتفاقی را که پیش بیاورد یا هر بساطی را که برای من پهن می‌کند، من فقط کارم این است که از طریق انبساط با او مکالمه و ارتباط برقرار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مرجان: و آقای شهبازی دوباره این یک سری بیت هم خیلی برایم باز شد که می‌گوید:

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان ببری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مرجان:

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی او کشیدت ز امر کن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

آقای شهبازی: ز امر کن.

خانم مرجان: آن امر «کن فکان» است که تو را می‌کشد جذبه‌اش به سمت خودش.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مرجان: و آقای شهبازی، یک چیز دیگری هم که در خودم دیروز دیدم، این حرص در قالب معنویت را دیدم. یعنی دیدم من حرص دانستن بیشتر و جمع کردن بار دانش معنوی را دارم.

و این حرص در من بود که خب اگر تو این برنامه را امروز کامل نبینی، میس (miss: از دست دادن) کنی، از دست بدهی، تو خب دیگر از دست دادی و به جایی ممکن است نرسی دیگر، بعد متوجه شدم که همین چیزهایی که تا همین لحظه یاد گرفتم، شما خیلی به ما چیز یاد دادید. مولانا خیلی به ما نکته یاد داده که ما همان‌ها را



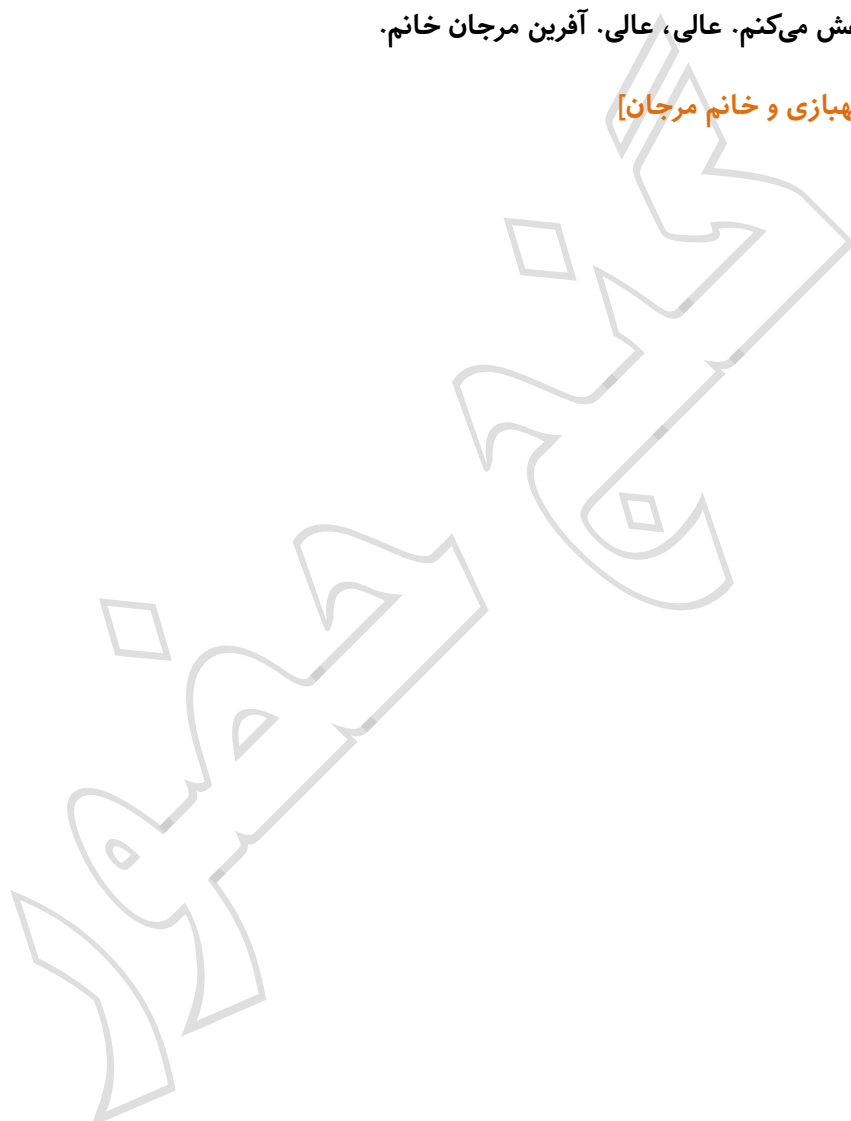
فقط چندتایش را واقعاً عملاً حقیقتاً عمل کنیم، خود من، و امتحان‌ها را پاس (pass: گذراندن، قبول شدن) نشوم، خب لایق هدیه الهی هم نمی‌شوم دیگر.

آقای شهبازی: بله.

خانم مرجان: خیلی ممنون آقای شهبازی، همین‌ها را می‌خواستم بگویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی. آفرین مرجان خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرجان]



۲۷- خانم اکرم از قزوین

[سلام و احوال‌پرسی خانم اکرم و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خانم اکرم شما خوبید؟

خانم اکرم: خیلی ممنون، خدا را صد هزار مرتبه شکر با این برنامه‌های شما و این راهنمایی‌ها که این نفس خَس را مراعات نکنیم، این قدر این را مراعات نکنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم:

گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی
وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸)

مستی زندگی وقتی وارد این جهان می‌شویم با ما هست، ولی به مرور زمان به‌عنوان هشیاری زندگی و مرکز عدم، کم‌کم به مرکز همانیده تبدیل می‌شویم، به خواب ذهن می‌رویم و خس می‌شویم. پدر و مادری که مرکزشان جسم بوده، ما را هم به جسم بودن دعوت می‌کند. مرکز ما جسم می‌شود، کم‌کم تصویر ذهنی ایجاد می‌شود که اسمش من‌ذهنی است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: هسته مرکزی این من‌ذهنی، احساس مالکیت کردن ماست، من من کردن ماست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: آن قدر جسم می‌شویم که خداییت را فراموش می‌کنیم و با عقل من‌ذهنی جلو می‌رویم، فکر می‌کنیم هرچه بیشتر بهتر است. هرچه همانیدگی بیشتر، بدتر، جدایی بیشتر است. انکار کردن خدا بیشتر است که به آن نفی محض می‌گویند، که تمام انسان‌ها با این فرایند من‌ذهنی روبه‌رو می‌شوند.

شما به جنبه‌های مختلف زندگی خود نگاه کنید، ببینید زیر سلطه من‌ذهنی هستید یا فضای حضور؟ اگر در فضای حضور باشید می‌دانید که تکرار ابیات برکت دارند، کار روی خود برکت دارد، رعایت قانون جبران الزامی است. هیچ رنجشی را نگه نمی‌دارید. می‌دانید رنجش حتی به‌خاطر خودتان هم که شده، این رنجش شما را آسیب می‌زند، پس نگه ندارید.



غصه و درد و بی‌قراری، مناسب یک سلطان‌زاده نیست. ما از جهان چه می‌خواهیم؟ واقعاً این توهین به شعور انسانیت نیست؟ به بی‌نهایت و ابدیت و فراوانی انسان توهین نمی‌شود؟ نباید شعور داشته باشیم؟ و از زیبایی‌های خدا برخوردار شویم، زیرا روح خدایی بر ما دمیده شده.

تغییر کنیم و این‌قدر من‌ذهنی را مراعات نکنیم، خرافات و دردهای من‌ذهنی را ببندازیم. توجه نکنیم که ذهن چه چیزی نشان می‌دهد. ذهن عاشق سطحیات و ظاهریات است. به آن طربی که ابتدا داشتید فکر کنید، به آن شادی و مستی، به آن در لحظه بودن، به آن تسلیم.

حالا باید دوباره تبدیل شویم به آن همه طرب و شادی و بدانیم خوشی‌های ذهنی موقتی است. خوشی گرفتن از بیرون هیچ سودی ندارد، بلکه ضرر هم دارد. دنبال خوشی حقیقی و درونی باشیم. خوشی بیرونی مثل قرص و دارو است، موقت است، کم‌کم می‌بینی دیگر اثر نمی‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: چاره‌اندیشی کنید، از ذهن بگریزید، با ذهن تدبیر نکنید. باز هم دوست دارید دنبال خوشی‌های زودگذر و آفل بیرون باشید؟ بیرون شدن شما از زندان ذهن فقط و فقط به وسیله خودتان و استاد درونتان ممکن است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم اکرم: از خودتان سؤال کنید برای چه آمده‌ام؟ چکار می‌خواهم بکنم؟ دنبال چه می‌گردم؟ من‌ذهنی دست‌دست می‌کند، نمی‌خواهد شما درمان شوید. با این من‌ذهنی که مثل خس است رفاقت نکنید. ما باید رفاقت را با من‌ذهنی به هم بزنیم، بالا نیاییم، حرف نزنیم، خودمان را نشان ندهیم، ما فقط باید برای خدا باشیم. چگونه؟ فضاگشایی، فضاگشایی، فضاگشایی.

زمانی که فضاگشا باشیم در بهشت این لحظه عشق‌پراکنی می‌کنیم. ما باید خودمان با خودمان یگانه شویم و به وحدت برسیم. توجه کنیم این لحظه من‌ذهنی صفر باشد، مقاومت و قضاوت صفر باشد، حرف نزنیم، بگذاریم خداوند حرف بزند. اندیشه زشت یعنی این‌که انسان با ذهن بالا بیاید، از همانندگی‌ها بالا بیاید. با آه و ناله سرد من‌ذهنی بالا بیاید.

خاموش باشید تا خداوند صفت‌های زیبای خودش را در شما زنده کند و اگر می‌پرسید که دوست شما کیست؟ بهترین دوست شما خداست و کسی که عاشق زنده شدن به خداست.



گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بروید آن کشته‌ی اله
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

کِشَتِ نو کارید بر کِشَتِ نخست
این دوم فانی است و آن اوّل دُرُست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم اکرم: این فقط یک بیت بود که شما به این قشنگی باز کردید و من یک مقدار نوشتم. یک بار دیگر بیت را می‌خوانم، امیدوارم برای دوستان باز بشود.

گرچه در مستی خسی را تو مراعاتی کنی
وآنکه نفی محض باشد، گرچه اثباتی کنی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۰۸)

تو با من ذهنی، فقط داری خدا را انکار می‌کنی. کنار هر کسی باشیم از او اثر می‌گیریم، مطمئن باشیم، اگر تسلیم باشیم خداوند با آب حکمتش ما را می‌شوید و عادت ما را خودش برمی‌گرداند، «عادت خود را بگردانم به وقت».

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم:

و برندهای (brands) این بنده:

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید
هله تا دو چشم حسرت سوی خاکدان نماید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

مُرده شو تا مُخرِجُ الحَیِّ الصِّمدِ
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)



وظیفه ما به‌عنوان یک انسان، دیدن یک زندگی در همه انسان‌هاست. همه یکی هستیم، یک قلب تپنده در همه می‌تپد، یک هشیاری.

سپاس‌گزارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی اکرم خانم!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

پیام‌های تلفنی



۲۸- خانم بیننده از ماساچوست با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم بیننده]

خانم بیننده: من از امریکا زنگ می‌زنم، دو ماه پیش هم خدمتتان زنگ زدم، نتوانستم متأسفانه آن‌جور پیام خودم را درست بدهم و باعث شد که بعد از تماس من، شما صحبت‌هایی که کردید برای همه ماها متأسفانه مثل این‌که خاطرتان را نگران کرده بود. نمی‌خواستم خاطر عزیز شما را نگران کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. از کدام ایالت زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از ماساچوست زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، بله. خواهش می‌کنم. بفرمایید حالا. صحبت امروزتان.

خانم بیننده: بله، بله، بله. من خوشبختانه تغییرات زیادی را در خودم دارم می‌بینم، اتفاقاتی که در این پنج ماهی که من عضو شدم افتاده که مشایهش در گذشته اتفاق می‌افتاد و عکس‌العمل‌های من کاملاً متفاوت بوده، من با صبر و فضاگشایی و پذیرش و آرامش خیلی راحت توانستم آن‌ها را پشت سر بگذارم. خیلی آرامش دارم. ارتباطم با دوستان و خانواده خیلی راحت‌تر و بهتر شده. کمتر حبر و سنی می‌کنم، کمتر قضاوت می‌کنم. انتظار و توقعاتم خیلی کم شده. خلاصه شما می‌فرمایید تشکر نکنید، ولی من فکر کنم این تغییرات ما دیگر واضح‌ترین و دیگر خیلی از هر کلمه سپاس‌گزاری، این‌ها خیلی بیشتر حرف می‌زنند و خیلی بیشتر می‌گویند.

من خیلی مشتاق بودم که تماس بگیرم چون دفعه قبل با وجودی که آن‌جوری که نتوانستم صحبت‌ها را بکنم ولی احساس کردم که تماس مستقیم شما تأثیر خیلی مثبتی داشت برای من و احساس کردم که رشد من خیلی بیشتر شد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: من یک مطالب کوتاهی آماده کردم و اگر چیز دیگری از رشد و تغییراتم به‌نظرم برسد خدمتتان عرض می‌کنم. من یک مطلب کوتاهی درباره درد هشیارانه.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: و یکی درباره قانون جبران. یک مطالب مختلف کوتاه کوتاه و چون خیلی بلند نیستند شما هر وقت که فرمودید یک قسمت تمام شد، من می‌توانم دیگر آن قسمت‌های بعدی را بگذارم برای یک زمان دیگر.

آقای شهبازی: بفرمایید.



خانم بیننده: در مورد درد هشیارانه، وقتی که ما وجود خودمان را از همانیدگی‌ها پاک می‌کنیم در این مسیر خب دردهایی پیش می‌آید که ما را به خودمان بیاورد و اگر که ما به یک درجه‌ای از درک و رشد رسیده باشیم با تسلیم و رضایت آن دردها را پذیرا می‌شویم که زندگی یا خداوند آن اثر را بگذارد برای ما. همین‌طور که حافظ در غزل ۱۱۱ می‌فرماید:

زیر شمشیرِ غمش رقص‌کنان باید رفت
کان که شد کشته او نیک سرانجام افتاد

هر دَمَش با منِ دلسوخته لطفی دگر است
این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۱۱)

حالا این دردها می‌توانند یعنی با همین تجربه یعنی این زمان مختصری که من پنج ماه هست با شما آشنا هستم، ولی خب هفتاد و سه سال سن دارم و تجربیاتی داشتم و خیلی از بچگی معنوی بودم و هر وقت فرصتی پیش می‌آمده سراغ به اصطلاح عرفان و قرآن می‌رفتم و تقریباً تمام عمر من یا سر کلاس‌های درس دانشگاه و یا در کتابخانه یا بیمارستان یا سال‌هایی که تحقیق می‌کردم در آزمایشگاه‌ها بوده و می‌توانم بگویم که به خوش‌گذرانی و این چیزها و قتم نگذشته، ولی خب محروم بودم که از این به اصطلاح، به صورت درست استفاده کنم و هیچ‌وقت یک به اصطلاح پیرِ راه یعنی یک خضرِ راهی نداشتم که باز از حافظ کمک می‌گیرم که در غزل ۴۸۸ می‌فرماید:

قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۸۸)

من هر وقت فرصتی پیش آمده سراغ مثنوی می‌رفتم، در کلاسی شرکت می‌کردم، ولی خب چون ایران نبودم این امکانات برایم خیلی خیلی محروم بوده.

من در مورد همین درد هشیارانه یک آیه‌ای از قرآن هست که در سوره حجر، آیه ۴۷ می‌فرماید که در مورد کسانی هست که به حضور رسیده‌اند و پاک و روحانی شده‌اند و تقریباً رسیدند به قُرب الهی یا اگر کامل نرسیدند ولی چون به خاطر این عرض می‌کنم که کامل نرسیدند برای این‌که می‌فرماید:

«وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»

«و آنچه کینه [و شائبه‌های نفسانی] در سینه‌های آنان است برکنیم برادرانه بر تخت‌هایی روبروی یکدیگر نشسته‌اند»

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۴۷)



از سینه‌های آن‌ها هر کینه‌ای را می‌زدایم و آن‌ها برادرانه بر تخت‌ها روبه‌روی یکدیگر بنشینند.

چون خیلی از من‌های ذهنی من فکرم کنم که انداختنشان راحت‌تر از بعضی چیزهای خیلی عمیق روانی باشد، که مثل همان کینه و این نوع خصوصیات است. از خانه گذاشتن یا از اموال گذاشتن، از به‌اصطلاح افرادی که آدم با آن‌ها همانندگی دارد آن‌ها را به‌اصطلاح از مرکز آدم به‌اصطلاح کنار بگذارد، این‌ها به‌نظر راحت‌تر می‌آید.

چون این کلمه‌ای که در قرآن به‌کار برده شده کلمه نزع که ن، ز و عین هست، این ریشه‌اش از کندن و کشیدن می‌آید و کلمات نزاع، تنازع، منازعه و آیات مختلفی که در قرآن هست در مورد که نزع، به شکل‌های مختلف تَنَزَعُ و ببخشید نمی‌خواهم زیاد چیز کنم.

ولی همه‌شان چیزی باشد که یعنی حالت شدت و حدت را نشان می‌دهد یعنی خیلی از ترجمه‌ها وقتی من آیات را متوجه می‌شوم.

آقای شهبازی: ببخشید، ببخشید شما خیلی دارید طولانی صحبت می‌کنید. صحبتتان را می‌شود تمام کنید.

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: هی گسترده شاخ و برگ می‌دهید، می‌شود جمع کنید صحبتتان را تمام کنید.

خانم بیننده: بله، بله. من منظورم این بود این‌که برطرف کردنی که هست با درد همراه هست، که درد هشیارانه را می‌دهد و خداوند می‌فرماید که ما این را از دل و سینه این‌ها خارج می‌کنیم، چیزی هست که پاک کردن و زدودن نیست، یعنی چیزی که با درد همراه هست، حتی جایی دیدم مثالی که چیزی را که ریشه‌کن می‌کنند، این‌جوری. یعنی منظور من ببخشید از این توضیحات این بود که این چیزی هست که با درد همراه هست.

آقای شهبازی: بله، بله گفتید این را دیگر، چندین بار گفتید امروز.

خانم بیننده: بله، بله. ببخشید عذر می‌خواهم من این را.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: من می‌توانم همین‌جا تمام کنم یا.

آقای شهبازی: بی‌زحمت. نه، نه! اگر لطف کنید تمام کنید الان نزدیک ده دقیقه است صحبت می‌کنید شما، پنج دقیقه قرار شد صحبت کنید.

خانم بیننده: خیلی ببخشید. بله می‌بخشید.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم بیننده]



۲۹- خانم زهره از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

آقای شهبازی: چه عجب خانم!

خانم زهره: خسته نباشید. والله آقای شهبازی من هم برنامه‌ام یک مقدار تغییر کرده، روزهای جمعه دانشگاه هستم ولی امروز خوشبختانه دانشگاه تعطیل بود دیگه. من هم سعادتی شد که بتوانم تماس بگیرم با برنامه.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم زهره: خیلی ممنون. متن خاصی آماده نکردم. فقط دوست داشتم تماس بگیرم عرض ارادتی بکنم خدمتان و این‌که تشکر بکنم هم از شما هم از همه دوستان.

امروز هم من حالا باز توفیق نشد همه پیغام‌ها را گوش بکنم، ولی تا حدودی که گوش می‌کردم خیلی دوستان به نکته‌های خوبی اشاره کردند. حالا یک چیزی هم در خودم به آن پی برده بودم. می‌خواستم که اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله بله، بفرمایید.

خانم زهره: یک موردی که بود این هست که خوب ما همیشه که من حدود ده سال است که با برنامه آشنا هستم و خوشبختانه این اتفاق خیلی خوبی که با گوش کردن به برنامه برای همه ما اتفاق می‌افتد این است که حالمان خیلی خوب می‌شود.

و چیزی که من این اواخر در خودم دیدم، دیدم که آن حال خوب شاید خیلی وقت‌ها من را می‌کشد سمت برنامه. یعنی با وجود این‌که شما بارها هم خودتان گفتید که این برنامه برای این نیست که حال ما را خوب بکند، ولی من این را در خودم دیدم که وقتی که حالم بد می‌شود، یک‌هو احساس می‌کنم که نیاز دارم که انرژی من بالا بیاید می‌آیم به سمت برنامه و این فکر می‌کنم خیلی برای من مانع بزرگی بود.

برای این‌که من حال خوب را به هشیاری و فضاگشایی ارجحیت داده بودم. ولی چیزی که متوجه شدم فهمیدم که ناظر بودن و فضاگشایی به خوشحالی اولویت دارد، یعنی من می‌توانم خوشحال باشم یا نباشم به هر دلیل بیرونی، ولی حتماً باید فضا باز باشد.

و این را من تازه واقعیتش به آن پی بردم که هشیار بودن، آگاه بودن، ناظر بودن، فضای باز به خوشحال بودن اولویت دارد، به حال خوب حتماً اولویت دارد.

آقای شهبازی: بله بله، خیلی زیبا.



خانم زهره: ممنونم. یک موردی هم، یک تجربه‌ای در مورد قانون جبران داشتم اگر اجازه بدهید می‌گویم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم زهره: شما همیشه می‌فرمایید که قانون جبران را ما برای خودمان داریم رعایت می‌کنیم. من واقعیتش یک کورسی (دوره آموزشی: course) پارسال برای خودم خریده بودم، بعد دیگر از آن استفاده نکردم. دیدم که خیلی به درد من نمی‌خورد.

بعد که خودم از آن استفاده نکردم، این را به چند نفر از دوستانم پیشنهاد دادم. گفتم حالا من پول این را دادم خریدم، اگر کس دیگری می‌تواند استفاده بکند با آن‌ها شیر (به اشتراک گذاشتن: share) کنم.

کُل آن یوزرنیم (نام کاربر: username) و پسوردی (کلمه عبور: password) که آن پلتفرم (زمینه برنامه: platform) به من داد بود را با چند نفر از دوستان به اشتراک گذاشتم. فقط یک نفر از دوستان من که ایشان هم کانادا زندگی می‌کنند، بلافاصله به من گفت که پس من الآن این را باید چه‌طوری برای تو جبران کنم. من گفتم که من پول این را دادم، هیچ مشکلی هم ندارم یعنی با تمام رضایت کامل دارم به تو می‌دهم. گفت که نه این جور نمی‌شود، من باید این را جبران کنم و ایشان بلافاصله یک چیز دیگر با من شیر کرد.

و خیلی جالب بود آقای شهبازی، من با وجود این‌که این کورس را با چندین نفر دیگر شیر کرده بودم، هیچ‌کدام از این‌ها هیچ استفاده‌ای از این نکردند و هیچ‌کسی هم هیچ فیدبکی (بازخورد: feedback) به من نداد.

ولی این فرد چون‌که با رعایت قانون جبران آمده بود جلو، به قدری این کورس برای ایشان مفید شد، این قدر او به من زنگ زد از من تشکر کرد که «وای این چه بود تو به من دادی؟ اصلاً خیلی مفید بود، خیلی خوب بود.»

که خود من دوباره کنجکاو شدم بروم ببینم واقعاً در این کورس چه بود که من از آن استفاده نکردم و من هم رفتم دوباره آن کورس را مرور کردم دیدم که چقدر مفیده بوده، چقدر چیزهای خوب در این من یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم زهره: و این دقیقاً برای من شد مثال این‌که عین همان چیزی که شما همیشه به ما می‌گویید که قانون جبران واقعاً برای خود ماست، یعنی برای شما الآن هیچ فرقی نمی‌کند، شما تمام این پلتفرم را راه‌اندازی کردید، تمام این زحمات را کشیدید، الآن هیچ فرقی نمی‌کند یک نفر به برنامه گوش بکنند یا صد هزار نفر گوش بکنند، استفاده کنند.



ما وقتی رعایت قانون جبران می‌کنیم در واقع داریم این انرژی را به جریان می‌اندازیم، این را داریم پشش می‌دهیم آن چیزی را که جهان هستی دارد، این قدر سخاوتمندانه به ما می‌دهد و تا زمانی که ما این رویکرد را نداشته باشیم قطعاً به درد ما نخواهد خورد، نه استفاده‌ای که باید بشود و نه خواهد شد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم زهره: فقط دوست داشتم این تجربه را که در زندگی‌ام در واقع داشتم را به اشتراک بگذارم و باز هم از شما تشکر بکنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی مفید. شما از همین صحبت شما می‌شود نتیجه بگیریم که البته می‌دانیم این را، بزرگ‌ترین ابزار دیو برای کنترل من‌ذهنی ما عدم اجرای قانون جبران است. یعنی این دیگر بزرگ‌ترین است، از این بزرگ‌تر نداریم.

قانون جبران مسئول موفقیت و عدم موفقیت ماست. اولاً ما را راضی می‌کند که هزینه لازم را نپردازیم. خیلی‌ها موفق نمی‌شوند، فکر می‌کنند که موفقیت هزینه‌اش باید کمتر از این‌ها باشد! نیست!

شما خودتان آدم تحصیل کرده هستید. تحصیلات بالا دارید، می‌دانید که تا شما زحمت نکشید به یک جایی که می‌خواهید نمی‌توانید برسید. اما با توجه به این‌که قانون جبران خیلی موقع‌ها باید به قول دوست عزیزمان آقای صادق فتوادهنده‌اش خود ما هستیم.

این‌که ما این را پخش می‌کنیم، یک کسی گوش می‌کند و جبران مالی بکند، فتوادهنده‌اش خودش است من نیستیم. یعنی هیچ کنترل دیگری روی آن شخص نیست. ولی خودش چون با پول هم‌هویت است یک ندای درونی که مال من‌ذهنی است می‌گوید که تو، با سبب‌سازی ذهن، برای چه؟ این‌که اصلاً نباید پولی باشد! یا بالاخره پخش می‌شود یک نفر اضافه گوش بدهد یا ندهد چه فرقی می‌کند؟ یعنی هزار جور توجیه می‌کند که هم‌هویت‌شدگی‌اش را ندهد و این بلا را در شئون مختلف زندگی‌مان به وجود می‌آورد برای ما، پیش می‌آورد.

ما نباید از اجرای قانون جبران سر باز بزنیم، سر باز بزنیم. هرچه را که کم می‌گذاری می‌بینی که در آن‌جا یا موفق نشدی یا مورد توجه مردم قرار نگرفت. نخریدند این را از شما. باید حداکثر سعی‌ات را بکنی.

و دیگر من در طول این ۹۸۲ برنامه یک مقدار زیادی راجع به قانون جبران و این‌که ما مجبور هستیم اصلاً، این حتی انتخابی نیست. انتخاب عدم اجرای قانون جبران یعنی انتخاب شکست. هرکسی نمی‌خواهد قانون جبران را اجرا بکند به هر توجیهی، یعنی انتخاب می‌کند که کار بکند ولی مزد نگیرد. به همین راحتی است. درست است؟



خانم زهره: بله، دقیقاً.

آقای شهبازی: این کار ما هم که الان ۹۸۲ برنامه پخش شده، شما می‌دانید طرح یک برنامه چقدر وقت می‌گیرد چقدر زحمت می‌کشید. جور کردن این بیت‌ها با هم، هماهنگی‌شان کار می‌برد. به علاوه مثلاً می‌بینید یک برنامه، همین برنامه ۹۸۲ نزدیک هشت ساعت طول کشید.

هفت ساعت من فقط صحبت کردم. پنج ساعت صحبت کردم، بقیه‌اش تلفن بوده یا پنج ساعت و خرده‌ای صحبت کردم. دو ساعت و خرده‌ای هم تلفن‌ها بوده. تلفن‌های بسیار عالی داشتیم.

خلاصه این‌که خیلی‌ها می‌گویند که چه‌طور این ابیات کجا بوده از زمان مولانا؟ قانون جبران را انجام ندادیم. یک نفر نرفته این‌ها را در بیاورد، پول هم خرج کند بعد به اطلاع مردم برساند. الان که ما رفتیم این کار را کردیم می‌گویند واقعاً این بیت‌ها کجا بوده؟ چرا به ما نگفتند؟ قانون جبران است.

می‌گوییم ما می‌گوییم یکی دیگر بکند. یکی دیگر بیاید پارک بسازد، گل بکارد، آباد کند، ما هم می‌رویم آن‌جا قدم می‌زنیم. نمی‌سازند پارک را، باید خودت بسازی. یکی بیاید حال من را خوب کند، من را به حضور برساند.

قانون جبران ایجاب می‌کند خودت روی خودت کار کنی. یعنی مردم در دوتا به اصطلاح جنبه قانون جبران را رعایت باید بکنند. یکی جبران مالی است. می‌گوید من این را می‌گیرم، درست گفتید شما، واقعاً مثالتان درست بود، من این را می‌گیرم درازایش باید یک چیزی بدهم، حتماً باید بدهم، چه نگاه می‌کنند چه نمی‌کنند، چه می‌فهمند چه نمی‌فهمند. و این‌که در این مورد من اگر قرار باشد که از شر من ذهنی و دردهایش و گرفتاری‌هایش رها بشوم باید زحمت بکشم روی خودم.

و ارزش دارد من روی خودم کار کنم، من فقط خودم را دارم، تا زمانی‌که می‌میرم خودم باید در خدمت خودم باشم، پس این شخصی که با او زندگی می‌کنم باید آدم حسابی باشد، باید معنوی باشد، شاد باشد، به شادی بی‌سبب برسد، آرامش داشته باشد.

من نمی‌توانم با یک من‌ذهنی پرخاشگر، غصه‌خور، دردزا، کارافزا زندگی کنم، پس من باید روی خودم زحمت بکشم. باید قانون جبران را انجام بدهم. ببخشید وسط صحبت شما.

خانم زهره: نه اختیار دارید. خیلی ممنون آقای شهبازی. اول برنامه همین ۹۸۲ شما یک جمله‌ای گفتید که خیلی برای من جالب بود. فرمودید که خداوند از جنس عشق است و فقط عاشق خودش است و ما هم عاشق خودمان باید باشیم.



این خیلی برای من جالب بود که این قدر که شما به ما می‌گویید که ما باید تمرکزمان روی خودمان باشد، تمرکز روی خود بودن همین جلوه‌ای از دوست داشتن خود است، عاشق خود بودن است که این قدر ما بها می‌دهیم به این درواقع عدم درونمان و آن فضای گشوده‌شده که آسان به دست نیامده.

موضوع این است که یک چیز دیگری هم که این هفته برای من باز شد این بود که این کار اصلاً آسان نیست و ما واقعاً باید قانون جبران را رعایت کنیم. واقعاً باید برایش زحمت بکشیم و چون زحمت می‌کشیم باید قدرش را بدانیم باید حواسمان باشد، دوست داشته باشیم.

نگذاریم که آن به قول مولانا که می‌گوید که «چراغ است این دل بیدار به زیر دامنش می‌دار» ما باید خیلی مواظبش باشیم، خیلی باید عاشقانه از آن مراقب بکنیم و این‌ها را حالا می‌گوییم کار سختی است.
آقای شهبازی: سخت است، بله.

خانم زهره: یعنی باز هم من تا حالا فکر می‌کردم چون می‌آیم ده دقیقه به برنامه گوش می‌کنم حالم خوب می‌شود، پس کار آسانی است..، پس من می‌توانم از پس آن بربیایم.

ولی چیزی که این هفته برای من روشن شد این بود که خوشحال بودن نیست، این نیست که فقط حالت خوب بشود، کار سختی است و واقعاً باید کار بشود، واقعاً ما باید زحمت بکشیم.

آقای شهبازی: بله حافظ هم که می‌گوید:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا وَ نَاوِلْهَا
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱)

اولش به نظر خیلی ساده می‌آید، یواش یواش که داخل می‌روی می‌بینی که من این همه خشم دارم، ترس دارم، این همه همانندگی دارم، این همه حس انتقام‌جویی در من هست. من دارای درد هستم مجهز به یک باشنده دردپخش‌کن هستم، من درد پخش می‌کنم.

یواش یواش آدم خودش را می‌بینید از خودش وحشت می‌کند، باید این مراحل را بگذارنیم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖

۳۰- خانم توران از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم توران]

خانم توران: یک پیام می‌خواستم خدمتتان با اجازه‌تان بخوانم از برنامه ۹۸۲.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم توران:

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مُرید عشقیم، برگیر موی ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۳)

مولانا از جانب هر انسانی رو می‌کند به زندگی، خداوند و می‌گوید، خداوندا این جست‌وجوی ما را که جست‌وجوی توست قبول کن و بعد می‌گوید ما باید خداوند را، اصل‌مان را جست‌وجو کنیم، چون از جنس زندگی و خداوند هستیم و خداوند ذاتاً عاشق خودش است، ما هم چون از جنس او هستیم باید عاشق خودمان باشیم، یعنی عاشق اصلمان و می‌گوید، اگر در جست‌وجوی چیز دیگری به نام من ذهنی هستی این غلط است و می‌گوید، ما آمده‌ایم یک چیز جدیدی به نام من ذهنی درست کرده‌ایم که در همه انسان‌ها شبیه هم هست، فقط از نظر ساختار فکری با هم فرق دارند، مانند ساختمان‌های مختلفی که با مصالح مختلف می‌سازند، یعنی دوتا من ذهنی از نظر ساختار یکی هستند، از جنس فکر هستند، براساس جدایی و همانندگی تشکیل شده‌اند.

و بعد می‌گوید، دو جور جست‌وجو هست، یکی براساس من ذهنی، یعنی لحظه‌به‌لحظه فکر ما تغییر می‌کند و ایجاد هیجاناتی دردآور مانند ترس، خشم و دیگر هیجانات می‌کند و ارتعاشش هم تخریب‌کننده هست و هم به خودمان و هم به دیگران لطمه می‌زنیم.

گر همی خواهی سلامت از ضرر
چشم زاوّل بند و پایان را نگر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰)

و جست‌وجوی دیگر هم برحسب عدم است، یعنی ما فضا را باز می‌کنیم و مرکزمان عدم می‌شود و به همان درجه‌ای که فضا باز می‌کنیم، فضای درون ما بزرگ‌تر و وسیع‌تر می‌شود. این جور جست‌وجو ارتعاش عشق و شادی و خرد زندگی و آرامش است و پایان‌بین هم هست، یعنی هم عدم‌بین و هم سکوت‌شنو است.



پس ما باید خود را بازبینی کنیم ببینیم براساس عدم، جست‌وجو می‌کنیم یا براساس من‌ذهنی؟
 اگر براساس من‌ذهنی جست‌وجو می‌کنیم، پس مقاومت و قضاوت هم داریم، بنابراین اشکال و ایراد هم داریم و
 باید نقصمان را بپذیریم و خود را بنده و تسلیم زندگی کنیم و مطابق قانون خداوند و «قضا و کُنْ فَاکان» و خرد
 او عمل کنیم، با عدم‌کردن مرکز و وحدت مجدد و آلت و شناسایی خود به‌صورت خداوند.

اول و آخر تویی ما در میان هیچ‌هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

می‌گوییم خداوندا ما مُرید و بنده تو هستیم، به‌اندازه یک مویی با تو فاصله داریم، این را بردار چون من بلد
 نیستم، اسیر این من‌ذهنی شدم، شایسته نیست، خداوندا این مو را بردار و من نمی‌ترسم.
 ممنون و سپاس‌گزارم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم توران: یک بیت دیگر باز خدمتان:

جست و جویی از ورای جست‌وجو من نمی‌دانم، تو می‌دانی، بگو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

خداوند را بی‌نهایت سپاس‌گزارم به‌خاطر وجود این برنامه بی‌نظیر که ناجی بشریت است. از دوستان هم امروز
 واقعاً پیام‌هایشان خیلی عالی بود، مخصوصاً سعیده جان همراه گریه‌های او من هم گریه می‌کردم، واقعاً باید روی
 خودم خیلی کار کنم، واقعاً خیلی آموزنده بود، تکان‌دهنده بود پیام‌های دوستان. از دوستان هم سپاس‌گزارم.
 واقعاً عالی است برنامه. خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

خانم توران: ان‌شاءالله که با تبدیل بتوانیم جبران کنیم جناب شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم توران]

۳۱- خانم زهره از آمل

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهره با آقای شهبازی]

خانم زهره: آقای شهبازی آخرهای برنامه است وقت شما را نمی‌گیرم. در مورد قانون جبران هم می‌گفتید واقعاً گوش داده بودم، دقیقاً کار روی خود هست. و این‌که اجرای مادی و معنوی، کار روی خود، خیلی تأثیر دارد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم زهره: من آقای شهبازی الان چند سال است که برنامه شما را می‌بینم. همان‌طور که گفتم در مورد مالی خیلی، خیلی برای خودم یعنی پول می‌ریختم گنج حضور ولی روی خودم کار نمی‌کردم، بعد با من ذهنی با همسرم برخورد می‌کردم. به ایشان هم تهدید کردم، تو هی روی خودت کار می‌کنی ولی هیچ‌وقت تغییری نکردی! و این‌که خدا را شکر زندگی به من گفت که واقعاً راست می‌گوید همسرت. و مرجان خانم که گفتند در مورد این لحظات هر کسی حرف می‌زند [صدا ناواضح] که خدا هست، از طرف خدا آمد، پیغامش را بگیر.

آقای شهبازی همان‌طور که شما در مورد داستان عاشق بی‌ادب، خرس، همه آن چیزهایی که گفته بودید و آن صوفی، زن صوفی، من از بر شده بودم، برعکس انجام می‌دادم. خدا را شکر، صد هزار مرتبه خدا را شکر. گفتم خدایا خودت پیش ببر، من هیچ‌وقت از این معنا جدا نمی‌شوم. اگر هم واقعاً آن بیت هست:

گر چپ و راست طعنه و تشنیع بیهده‌ست

از عشق برنگردد آن کس که دلشده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۴۶)

تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

واقعاً یعنی زندگی من را کشاند. من این‌قدر درد داشتم، واقعاً دیدم که این زندگی است دردهایم را شفا داده، حالا من باید عملاً انجام بدهم. و خدا را شکر این‌قدر شناسایی در من آن روزها ایجاد شد. این‌که با [قطع صدا] هم‌هویت بودم، خیلی زیاد، با همسر، با فرزندم. و همان بیتی که همیشه می‌فرمودید، واقعاً آمد در دلم نفوذ کرد.

گفت شیطان که بما اغویتنی

کرد فعل خود نهان دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دنی: فرومایه، پست



گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبَد غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

این بیتی که گفته بود «شیطان گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و گفت که ما را گمراه کردی و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.» فهمیدم من دارم زندگی را از هر طریقی با واکنش و با کار بد پنهان می‌کنم، اصلاً انسان‌ها را که از جنس زندگی هستند نمی‌بینم. بد برخورد می‌کنم.

بلیس‌وار ز آدم مبین تو آب و گلی ببین که در پس گل صد هزار گلزارم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷)

آقای شهبازی واقعاً این‌ها را با چشم خودم دیدم که خیلی کار بدی دارم می‌کنم. بعد به تدریج گردن گرفتم، مسئولیت قبول کردم، مثل حضرت آدم. رفتم زیر مسئولیت درد کشید، گفتم خدایا واقعاً من برای خودم دارم ستم می‌کنم. برایم همچون مو از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود، و من نمی‌خواهم بی‌خبر باشم. حالا فهمیدم که من ذهنی‌ام دارد کار را خراب می‌کند من نمی‌خواهم مثل او عمل کنم، من مثل حضرت آدم می‌روم زیر مسئولیت هشیاری خودم.

خدا را شکر الآن ناظر شدم، از هر طرفی مثلاً همسرم به من می‌گوید که تو پندار کمال داری، امشب با چالش آن روبه‌رو شده بودم، داشتم مقاومت می‌کردم. همین‌جوری مقاومت هست. خدا را شکر که به من می‌گوید می‌خندم، و واقعاً با هم کنار می‌آییم، مسئله را حل می‌کنیم. عشق آمده. فرزندم چقدر قشنگ این حس گرمای وجود ما دو تا را بروز می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین. آفرین.

خانم زهره: خواستم چیزهایی که در خودم شناسایی کرده بودم به اشتراک بگذارم و این‌که اصلاً نباید در این راه هر جوری که دیو می‌گوید، همین‌که الآن، امروز گفته بودید این خانم پروین از استان مرکزی، واقعاً آن چیزها همه خرافه هست. می‌دانم این‌ها خرافات است، قیامت هم این لحظه است، همین لحظه از هر طرف، از هر کسی پیغام دارد، من باید پیغامش را بگیرم. فضا را باز کنم. گفتم شاید قسمت بود با دوستان به اشتراک بگذارم. خیلی ممنونم واقعاً نمی‌دانم چه جوری قدر شما را، قدر مولانای جان را، واقعاً تشکر کنم. این بیت همیشه یادم است که اگر می‌خواهم خطا کنم می‌گویم که می‌گوید که



جان مردان همه از جان تو بیزار شوند
چون مخنث اگر از خوبِ ختن بگریزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۸)

مُخَنَّث: ترسو

یعنی مولانا حتماً اگر من می‌خواهم این لحظه خرابکاری کنم می‌بیند. می‌بیند که من دارم می‌ترسم، و فرار می‌کنم، از خوبِ ختن، از زندگی واقعاً خجالت می‌کشم برمی‌گردم به این لحظه، دوباره شروع می‌کنم.

چه چگونه بُدِ عدم را، چه نشان نهیِ قدم را
نگر اولین قدم را، که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفسِ غایب از این کنارِ من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

خدا را شکر می‌کنم، خدایا شکر. که شما هستید دست ما را می‌گیرید.

آقای شهبازی: عالی، عالی. ممنونم.

[خداحافظی خانم زهره با آقای شهبازی]

۳۲- آقای نیما از کانادا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای نیما]

آقای نیما: آقای شهبازی در داستان رنجور یک قسمتی بود که مولانا می‌گوید:

کوه بود آدم، اگر پُر مار شد
کان تریاق است و بی‌اضرار شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۵)

تریاق: پادزهر
إضرار: ضرر کردن

می‌گوید حضرت آدم وقتی که شیطان گولش می‌خواست بزند، کوه بود. و تریاق هم یعنی به عبارتی پادزهر. به عبارتی آن حربه‌های شیطان برای این رویش اثر نکرد، بی‌اضرار شد که تریاق داشت و آن وصل بودن به زندگی و حالا بعدش جلوتر می‌گوید که به پیر یا یک انسانی که به حضور رسیده بود که دستش را گرفت. بعدش می‌گوید:

تو که تریاقی نداری ذره‌ای
از خلاص خود چرایی غره‌ای؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴۶)

من به خودم برگشتم دیدم آقای شهبازی راحت، شما بعد یک بار فرمودید که کسانی که ده سال کار می‌کنند، با همین لحن گفتید «خیلی راحت!» می‌توانید جدا شوید از مسیر.

آقای شهبازی: بله.

آقای نیما: و من هر روز به خودم می‌گویم نیما حواست باشد، یادت بیاید از کدام در استخوان خوردی. یادت نرود هیچ‌وقت.

و شما حالا این برنامه‌های، کانال‌های ۲ و ۳ هم که آمده، برنامه‌های قدیمی شما دارد پخش می‌شود، برنامه‌های ۲۰ سال پیش شما فرمودید. ولی مثل این‌که واقعا ۲۰، ۲۲ سال تغییر می‌کند. این عدد ۹۰۰ شد ۹۰۱، شد ۹۰۲، الان شد ۹۵۰، بعد شد ۹۶۰، الان شد ۹۸۲. خیلی زود مثل این‌که دارد ۱۰۰۰ می‌شود.

ما، یعنی من، به کوهی مثل شما، یعنی خیلی‌ها مثل من وابسته شدیم، نه همانیده، یعنی ما بخشی از زندگی‌مان دیگر شماست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای نیما: [صحبت با بغض] من ۱۶ سالگی‌ام را یادم می‌آید که عکس چه کسانی پشت بک‌گراند (پس‌زمینه background) کامپیوترم بود. الان عکس شما و امثال دیگر، اشعاری که من را نگه داشتند در این راه. دارد زود دیر می‌شود.

الآن ۹۸۲ هست، چند وقت دیگر هم می‌شود ۹۹۰، ۹۹۹. از آن روز می‌ترسم آقای شهبازی که شما الان امروز با صراحت کامل گفتید اگر خدای ناکرده دور از جان، فردا نباشید این برنامه می‌خواهد، و من مطمئنم که همین هست. و شما ان‌شاءالله که سال‌های سال بالای سرمان باشید ولی، فقط می‌خواهم بگویم که ما هر روز که می‌گذرد من فقط به شما می‌گویم که

باز گو آنچه بگفتی که فراموشم شد سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی مَه و مَه پَارَهُ مَا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
مَه پاره: کنایه از زیبارو

آقا شما مه و مه‌پاره ما شدید. شما می‌دانید در این راه چقدر امثال جوانانی مثل ما، من، تنها می‌شوند. البته نه تنهایی که «بی‌کس»، یعنی با تنهایی مجبوریم سرکنیم، و نداریم جز شما و دوستان. بعد هم همه‌اش هم باید مراقب خودمان باشیم در این راه که یک موقعی نه خودمان راه خودمان را بزنیم نه کسی. بعد خودتان هم می‌دانید چقدر سخت است. باز هم امروز فرمودید به خانم زهره که عشق آسان نمود اول. اولش هم هر لحظه من می‌بینم که این کسی که سیلی باره است و چکار می‌خواهد بکند و چه‌جوری می‌خواهد از راه بزند و چه‌جوری می‌خواهد دور بزند این مسیر را. و ان‌شاءالله که قدرتان شما باشم لاقل من.

از بدی‌ها آن چه گویم هست قصدم خویشتن زآنکه زهری من ندیدم در جهان چون خویشتن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۶۹)

ان‌شاءالله که سال‌های سال نورتان، صدایتان، باشد. لاقل ما با شما زندگی می‌کنیم.

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی هَمه اَیّام تو خوش سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی دَم یُحِیِّ المَوْتِ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)



سَلِّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
يُحْيِي الْمَوْتَى: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم.

ممنونم ببخشید وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم آقا نیما. حالا عرضم به حضورتان که این صحبت را می‌کنید دوباره صحبت قانون جبران و قدرشناسی آمد. این یکی از جنبه‌های قانون جبران واقعاً قدرشناسی، ارزش‌شناسی و سپاس‌گزاری، و عکسش که من ذهنی انجام می‌دهد قدرناشناسی است.

من البته کاری نمی‌کنم به خاطر، می‌گویم، به خاطر خودم و این‌ها نیست.

چه بسا نعمت‌هایی در دست جمع ما بوده و چون ما قدرش را ندانستیم از دست دادیم. در طول تاریخ بشر اگر دقت کنید انسان‌ها باید اثر قانون جبران یعنی عدم رعایت قانون جبران و ناسپاسی را در زندگی بشر ببینند.

و مرتب باید به خودمان یادآوری کنیم که من به‌عنوان سپاس‌گزاری از زندگی، از این‌که من زنده‌ام، سلامتیم، چه می‌پردازم؟ و این‌که یک برنامه‌ای به این صورت درست شده چه کمکی می‌کنم این برنامه و این پیغام ادامه پیدا کند؟

من یک نفر را اصلاً دست کم نمی‌گیرم. من یک نفر بودم این را شروع کردم. ابتدا خیلی سخت بود، الآن آسان‌تر شده برای این‌که یاران ما زیادتر شدند.

اولش من هیچ یاری نداشتم، الآن شما یار ما هستید و تعداد زیادی عاشق در این راه کار می‌کنند. برای من کار نمی‌کنند، برای خودشان و مردم کار می‌کنند. باید قدر آن‌ها را بدانیم. یعنی قدر همه‌چیز را باید بدانیم، وقتی خداوند چیزی به ما می‌دهد ان‌شاءالله که چشم سپاس ما باز بشود آن را ببینیم.

آن‌هایی که جوان هستند باید مثل شما جوانی‌شان را ببینند که من و قتم را در این سن چه‌جوری صرف می‌کنم. در زندگی من چه کسانی هستند؟ پدرم، مادرم، برادرم، خواهرم، این‌ها به من مهربان هستند. این‌ها را ببینم، قدرشان را بدانم، کمک کنم. این‌ها همه قانون جبران و سپاس‌گزاری است.

ناسپاسی کنیم متأسفانه، که شیطان باعث می‌شود ما ناسپاسی کنیم، از دستمان می‌رود. خیلی چیزها را ما با ناسپاسی از دست دادیم. در نتیجه شما هم که جوان هستید هر چیزی به دست می‌آورد آن را سپاس‌گزاری کنید، که شما می‌کنید البته.

ولی این هم باید در نظر بگیریم که امروز چندین بار تکرار شد، دیو می‌تواند ما را از راه به در ببرد. این دوتا بی‌تی که امروز خانم پریسا خواندند که می‌گفت، گذاشتم روی صفحه:



می‌دمند اندر گره آن ساحرات الغیث المستغاث از بُرد و مات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

«آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند. ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور شدنم به دست دنیا.»

الغیث: کمک، فریاد رسی
المستغاث: فریادرس، از نام‌های خداوند

یعنی تمام من‌های ذهنی در این گره‌های ما می‌دمند. امکان این‌که گرهی در ما وجود داشته باشد و یک کسی از بیرون به آن بدمد، و این شخص من‌ذهنی باشد پر از درد، و ما راهمان را عوض کنیم، تا حالا راه زندگی را می‌رفتیم. برای همین می‌گویند به دادم برس ای فریادرس از بُرد و مات دنیا، یعنی دنیا دارد از من می‌برد من دارم مات می‌شوم. و نگذاریم دیو به ما ناسپاسی را یاد بدهد واقعاً.

هر کسی در خودش این موضوع قانون جبران را حل کند، یعنی باید از خودمان بپرسیم که من چه می‌گیرم؟ چه می‌دهم؟ نمی‌شود فقط بگیرم. این اصلاً قانون کار نمی‌کند. و اگر ممکن است هرچه بیشتر از خودم سرویس بدهم و کمتر انتظار داشته باشم. بعد آن موقع برعکس می‌بینی هی دارد می‌آید! [خنده آقای شهبازی] عجیب است این قضیه هم، ده برابرش می‌آید. ممنونم آقا نیما. چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

آقای نیما: نه ممنونم از شما. قلبتان را می‌بوسم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای نیما]



خانم صدف‌ماه:

بازگو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای مَه و مَه‌پارهٔ ما

سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای همه ایام تو خوش
سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، ای دَم یُحِیِّ الْمَوْتِی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد. خدا بر تو درود فرستاد.
مَه‌پاره: کنایه از زیبارو
یُحِیِّ الْمَوْتِی: زنده می‌کند مردگان را، برگرفته از آیات قرآن کریم

[سلام و احوال‌پرسی خانم صدف‌ماه و آقای شهبازی]

خانم صدف‌ماه:

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

ببخشید استاد هیجان‌زده شدم. استاد ما نبود این من‌ذهنی ما کور بود استاد، با این برنامه روزبه‌روز با این برنامه‌های شما که به هزار می‌رسد آهسته‌آهسته [کلمه ناواضح] می‌شود استاد.

استاد بزرگوار دربارهٔ اپلیکیشن (برنامهٔ کاربردی: Application) که گفتید و همچنین در برنامهٔ گذشته آقای پویا فرمودند این با یک کلید هزاران قفل باز می‌شود استاد، این بی‌نظیر است.

ما هم در تلفن‌های خود ثبت کرده‌ایم استاد و حال آن‌که با تلویزیون مسئلهٔ شما ما از طریق تلفن برنامه‌های زنده و همهٔ آن‌چه‌هایی که در این صندوق جواهرات شما هست که بی‌نظیر است استاد. یکی‌اش را می‌فشاری هزار صندوق‌های جواهرات دیگر دارد.

ما استفاده می‌بریم استاد تشکر زیاد، شکر و سپاس فراوان، بی‌پایان از درگاهش که خداوند برای ما لایق داد. و هر روز از بارگاه خدا طلب دارم استاد که ما این زر خالص را که مردانه به‌دست ما رسیده است، می‌خواهیم که



قانون جبرانش را چون نمی‌توانیم از دستمان برنی‌آید، کمی هم باشد جبران کنیم و بر روی خود کار کرده، استفاده ببریم استاد مهربان.

منت دارم از همه آن‌هایی که پیغام می‌دهند و آن حل مشکلات ما در این پیغام‌های شما و پیغام‌دهنده‌های شما است استاد. با این برنامه استاد هر هفته ما حل هفته‌هایی که سپری می‌کنیم، من حد توان خود می‌گیریم استاد. و آن پیغام‌دهندگان هم بی‌نظیر شده‌اند استاد، هر یکی از آن‌ها صندوق جواهر شده‌اند، بی‌نظیرند، منت دارم استاد. من هم در همین چالش‌ها هستم. من فکر می‌کردم استاد در طول این ده سال من دو دقیقه هم از شما هم قهر نکرده بودم از برنامه. من دلم پر بود استاد که من تماماً برنی‌گردم، ولی وقتی که شما گفتید استاد که شما ده سال بیننده برنامه باشید هم آن من‌ذهنی مکار می‌تواند شما را از راه ببرد، من دلم را شاد کمتر، سست شده‌ام و آن قبلی که پیش‌تر به من جذابیت کم شده استاد، با برنامه روز چهارشنبه بعد از تماشا نیایش کردم، گریه کردم، از خدا طلب کردم که خدایا، خداوندا، خدایا بر دست من نیست، همه‌اش در دست تو است و نکند که لحظه‌ای از برنامه گنج حضور، آقای شهبازی که پیر ما هست، مولانای بزرگ:

هرکه را دیو از کریمان وا بُرد بی‌گسش یابد، سرش را او خورد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)

وا بُردن: قطع کردن، بردن، جدا کردن، جدا شدن، بریده شدن

و من می‌بینم که استاد ما دیگر راه نداریم. خداوند ما را همچنان که می‌گویید این صندوق جواهرات مولانا این‌ها ذکر هستند، دعا هستند، تسبیح هستند، ما در هر مشکلات اگر این تسبیح‌ها را بگوییم در همان لحظه آزاد می‌شویم و به لحظه برمی‌گردیم استاد. و خدا را شکر که آن بار روی دوش که بر ما بود، بر دوش ما بود استاد، در لحظه نو می‌گردد آن کوهسار، خدا را شکر ما شناسایی می‌کنیم و آزاد می‌شویم.

آخر برنامه است وقت شما را نمی‌گیرم استاد بزرگوار. شکر که تلفن وصل شد. و شما این اقدامی که کردید که استاد بیندگانی که نیامده‌اند پیش‌سخن کنند، این هم بی‌نظیر است استاد. آن‌ها هم بی‌نظیر هستند. آن‌ها هم گوهرهایی که فاش نشده بودند. ما گوش می‌کنیم پیغام‌های بی‌نظیر می‌دهند استاد جان.

آقای شهبازی: ممنونم. آفرین، ممنونم.

خانم صدف‌ماه: در کلاً این برنامه با زبان گفته نمی‌شود، غیر از این شکر بگوییم استاد. من در فصل ۴۹ بیت از برنامه گنج حضور باور دارم وقتی که پیر راه [صدا واضح نیست] همان قدر غم فرا می‌گرفت، تا فصل بهار. حاضر



در نظرم مثل بهار شده است. زیبا، همه در لحظه استاد هر کجا باشم شکر می‌کنم، شکر برنامه شکر، وقتتان را نگیرم، تمام آن چیزی که خداوند دیده مرا، دیده گشاده ام را، آن قدر که دیده بصیرت مرا گشاده است، استاد شکرش را نمی‌توانم استاد جان.

من هم همانیده هستم با همسرم، با فرزندانم، دیگر گرفتاری ندارم استاد، با این‌ها دارم. چقدر که می‌گویید بر روی خودتان کار کنید، بسیار برای ما سخت است. همه‌شان را می‌بینم که باز بر روی همسرم حواسم، باز بر روی فرزندانم، رؤیت می‌کنم استاد به خدا می‌سپارم، توکل می‌کنم که خداوند بر روی این‌ها هم کار می‌کند.

همین قدر که غزل‌ها را می‌خوانم، حالا از این چنین آزاد نشدم استاد. خدا این [جنگ] مرا به فال نیک بگیرد خدا، استاد جان که من فقط و فقط بر روی خود کار کنم، در لحظه باشم، خودم را، اصل خودم را دوست داشته باشم که لحظه‌ای از روی خودم چشم نلرزد و طغیان نکنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدف‌ماه]

۳۴- خانم پروین از میانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: جالب است استاد عزیز من چهار سال قبل هم زنگ زدم آخرین بار بود زنگ زد، همین ساعت بود. هول شدم یک کم، ببخشید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم پروین: از میانه زنگ می‌زنم استاد، پروین هستم. یک بار هم چهار سال قبل زنگ زد، آن موقع هم حال خوبی نداشتم، پسرم تازه فوت کرده بود. خیلی با راهنمایی‌های شما دیگر الان آرامشی وجودم گرفته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: خیلی خوشحال شدم، زنگ زدم بی‌نهایت تشکر کنم. با برنامه شما به آرامش درونی رسیدم استاد.

آقای شهبازی: آفرین! ماشاءالله.

خانم پروین: فکر نمی‌کردم، به خدا اصلاً وقتی فکرش هم می‌کردم مثلاً آن موقع‌ها که پسرم زندان بود با آن وضعش، حالا می‌خواهم یک یادآوری شود فقط، اشاراتی بکنم شاید یادتان بیفتد که اعدام کرده بودند، اصلاً حرفش هم می‌زدند می‌گفتند، به خودم می‌گفتم زبانم را گاز بگیرم این چه حرفی است؟ اصلاً آمادگی‌اش را نداشتم، اصلاً فکر می‌کردم من می‌میرم. ولی استاد به خدا این برنامه شما چه معجزه‌ای کرد در زندگی‌ام. خدا یک همانندگی آدم را از او می‌گیرد ولی می‌گویند یک چیز خوب جایگزینش می‌دهد، همین برنامه شما بود استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: از خدا هم خیلی راضی هستم، از خدا هم راضی هستم که با برنامه شما این همانندگی‌ام را به من نشان داد، من ذهنی‌ام را به من نشان داد. با این برنامه شناسایی می‌کنم، هر روز روی خودم کار می‌کنم، این من ذهنی‌ام را می‌فهمم، قبلاً اصلاً نمی‌فهمیدم من ذهنی چه است. الان دیگر با آن نوهام می‌نشینم شعر می‌خوانم، این‌جا هم بود دوست داشت، زنگ می‌زدم نمی‌گرفت، دوست داشت شعرهایش را بخواند، شعرهایش را فرستاده. خیلی برنامه شما استاد معجزه زندگی‌ام است.

آقای شهبازی: آفرین! لطف دارید.

خانم پروین: اصلاً نمی‌دانم چه جووری تشکر کنم، خیلی آرامش درونی دارم. شاید این دور و بری‌هایم مثلاً می‌گویند چقدر بی‌خیال است، ولی من شاید من هم جای آن‌ها بودم این برنامه را نگاه نمی‌کردم قضاوت می‌کردم، ولی



این برنامه خیلی آرامش درونی دارم. قبل از آن هم مادرم فوت کرد که با او هم همانیده بودم، ولی این دوتا بگویم اصلاً چه چیز زندگی من بودند، با این برنامه خیلی خیلی آرامش گرفتم، اصلاً شادی آن بی سبب را می‌گفتید در وجود آدم من الآن حس می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: خودم پندار کمال داشتم، استاد دیگر یکی یکی هر کدام را شناسایی می‌کنم. برنامه‌ها را هم می‌نویسم، مرتب روی خودم کار می‌کنم، به نوه‌هایم شعر یاد می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: معجزه زندگی‌ام بود، دیگر به آرامش درونی رسیدم، صبر و فضاگشایی را از برنامه شما فهمیدم. دوستانی که زنگ می‌زنند خیلی کمک برای من هست. فکر نمی‌کردم در نبود پسر من به این آرامش برسم. قبلاً سبب‌سازی می‌کردم با ذهنم، آن موقع که شما راهنمایی کردی و گفتم دیگر به گذشته نروم و، روی حرف‌های شما ایستادم و مرتب برنامه را نگاه کردم. خیلی آرامش دارم.

فقط گفتم زنگ بزنم آمادگی‌اش را هم نداشتم، همین‌جور نشسته بودم دوستان را نگاه می‌کردم، گوش می‌کردم، استفاده می‌کردم، قسمت خدا بود دیگر بعد از چهار سال دوباره زنگ بزنم. از ته قلب بگویم قانون جبران را رعایت می‌کنم. الآن آمادگی‌اش را ندارم، ولی خیلی به آرامش رسیدم استاد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: یک دنیا ممنون، خدا عمر شما را زیاد کند.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم پروین: اصلاً نمی‌توانم با ذهن، چه زبانی از شما تشکر کنم استاد! اصلاً برنامه شما که شروع می‌شود راضی نیستم آن عزیزترینم که بیاید مثلاً مزاحم بشود، دوست دارم فقط بنشینم برنامه را مرتب گوش کنم. دیگر بچه‌هایم می‌فهمند دیگر، نوه‌هایم، بچه‌ها می‌فهمند که برنامه شما چقدر، مزاحم نمی‌شوند. التماس می‌کنند نوه‌هایم می‌گویند ماما بیا خانه‌مان به خدا کارتون نگاه نمی‌کنیم می‌زنیم برنامه گنج حضور ببینی، دیگر بچه‌ها هم می‌دانند دیگر من چقدر عاشق برنامه شدم. روی آن‌ها هم تأثیر می‌گذارد، خیلی عالی است.

در ضمن خواهرم هم معصومه از میانه زنگ می‌زند. من خواهر معصومه هستم، یادتان بیاید.

آقای شهبازی: بله، بله، معصومه خانم بله یاد می‌آید.



خانم پروین: خیلی خوشحالیم استاد، خیلی خوشحالیم. انگار دیگر برنامه شما را، این مولانا را با دنیا عوض نمی‌کنیم استاد.

آقای شهبازی: آفرین! خانم معصومه هم خوب هستند؟

خانم پروین: خیلی خوب هستند، سلام دارند خدمتان.

آقای شهبازی: سلام برسانید.

خانم پروین: هر لحظه، هر لحظه در این لحظه هستیم، با برنامه شما هستیم استاد. دیگر اصلاً خوش نداریم جاهای دیگر برویم، وقتمان را صرف کنیم به جاهای دیگر، می‌نشینیم می‌گوییم دیگر زمان از ما گذشته، من الآن پنجاه و دو سالم است. اصلاً بعضی موقع‌ها که حسرت می‌خورم یاد شما می‌افتم می‌گویم دیگر باز این من ذهنی است که سرزنش می‌کند، نباید دیگر حسرت گذشته را بخورم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم پروین: همین لحظه هستیم و با برنامه‌های شما، با آن دوستان که یکی یکی زنگ می‌زنند، با آن بچه‌های معنوی، اصلاً یک کانال دیگر نمی‌زنم، همه‌اش برنامه شما است، دیگر بچه‌هایم هم عادت کردند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروین: دیگر استاد نمی‌دانم با چه زبانی تشکر کنم، دیگر زنده‌مان کردید. خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: عالی! آفرین! آفرین!

خانم پروین: دیگر آن ناراحتی‌ها را که در ذهنم می‌کردم که در نبود مادرم و بچه‌ام، الآن شکر می‌کنم، هرچه خواست خدا بوده، دیگر اصلاً اعتراضی ندارم.

آقای شهبازی: بله. آفرین!

خانم پروین: آن موقع نمی‌دانستم، با من ذهنی می‌گفتم، ولی الآن که فهمیدم، همه، همه از طرف خدا بوده، برای آگاهی‌مان بوده، برای این‌که خدا می‌خواست ما را بکشد طرف خودش، الآن از این راه برای من هم قسمت شده. صبر را یاد گرفتم، همان صبرهایی که الآن تمرکز ندارم.

گر قضا پوشد سیه همچون شَبَت

هم قضا دست بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)



خدا همان لحظه دستان را گرفت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم پروین: دیگر ان شاءالله دیگر وقت را نمی‌گیرم، الان خسته هستید. فقط خیلی خوشحال شدم، یک انرژی دیگر بیشتر گرفتم.

آقای شهبازی: ممنونم. سلام به خانم معصومه هم برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

❖ ❖ ❖ پایان بخش پنجم ❖ ❖ ❖

